

فردگرایی و کل‌گرایی در اقتصادهای نهادگرایی قدیم و جدید

حسین راغفر*

تاریخ دریافت: ۸۷/۴/۴

تاریخ پذیرش: ۸۷/۶/۴

چکیده

این مقاله می‌کوشد با نگاهی بر آثار نهاد گرایان قدیم (همچون ویلن، کامنز، میشل) و جدید (همچون نورث، ویلیامسون و غیره) ضمن ارائه تصویری کلی از دغدغه‌های این دو مکتب نهادگرایی و تفاوت‌های اساسی آنها، دو مقوله روش‌شناسی فردگرایی و کل‌گرایی را از دیدگاه این دو نحله فکری ارائه کند. در این مقاله ضمن اشاره به مباحث اصلی مطروح در اقتصادهای نهادگرایی قدیم و جدید تلاش شده است که نهادگرایان هر دو سنت همراه با آثار اصلی آنها معرفی شوند.

برای تحقق این اهداف قطعاتی از هاجسون (۲۰۰۴، ۱۹۹۳) و راترفورد (۱۹۹۴) گزینش و به فارسی برگردان شده‌اند.

مقدمه

در طول تاریخ تفکر اقتصادی تلاش‌هایی صورت پذیرفته است که مباحث مربوط به نهادها و تغییرات نهادی را در درون علم اقتصاد جای دهد. روشن‌ترین وجه این تلاش را می‌توان در سنت نهادگرایان آمریکایی همچون تورستین ویلن، جان کامنز، وزلی میشل، و کلارنس آیرز مشاهده کرد. اگرچه انواع تحلیل‌های نهادی را می‌توان در میان آثار اقتصاددانان کلاسیک همچون آدام اسمیت و جان استیووارت میل یافت اعضای مکاتب تاریخی آلمانی،

* عضو هیئت علمی دانشگاه الزهرا(س)

انگلیسی و آمریکایی همچون مارکس و سایر مارکسیست‌ها، اعضای مکتب اطریشی، همچون منگر فون وایزر، هایک و شومپتر و نئوکلاسیک‌ها همچون مارشال در شکل‌گیری نهادگرایی نقش اساسی ایفاء می‌کنند. سنت نهادگرایی آمریکایی در آغاز قرن بیستم آغاز شد و تا به امروز بدون وقفه به حیات خود ادامه داده است اگرچه میزان محبوبیت و منزلت آن طی این دوره دستخوش نوسانات بوده است.

در سه دهه اخیر متون جدیدی از منابع نئوکلاسیک، مکتب اطریشی و نظریه بازی‌ها پدید آمدند که موسوم به اقتصاد نهادی جدید است. هر دو مکتب نهادگرایی بر نقش نهادها در زندگی اقتصادی تأکید دارند. اگرچه این دو مکتب نهادگرایی جهت‌گیری‌های متفاوت فلسفی و روش‌شناختی و نیز جهت‌گیری‌های نظری و ارزشی متفاوتی را دنبال می‌کنند تفاوت بین آنها بیش از آنکه ماهیت دوگانه داشته باشد تفاوت در نگاه و اختلاف در تأکید بر موضوعات مورد بررسی است. به این ترتیب می‌توان بعضی از معاضدت‌های علمی در هر یک را دارای ماهیتی مکمل یکدیگر در نظر گرفت که بیانگر جنبه‌های یک مسئله هستند و باید در یک بررسی کامل‌تر از آن مسئله آنها را ادغام کرد. بنابراین، یک رفتار مناسب با نهادها نمی‌تواند نکات مطروحه از سوی هریک از این دو مکتب را نادیده بگیرد و نیز اینکه هیچ یک از این دو مکتب انحصار در مسائل مطروحه را ندارد.

مفاهیم و دغدغه‌های اصلی

اقتصاد نهادی قدیم علی‌رغم بعضی ادعاها (گروچی ۱۹۷۲) معرف یک مجموعه یکپارچه به خوبی تعریف شده و منسجم تفکر روش‌شناسی یا برنامه تحقیقاتی نیست. در درون اقتصاد نهادی قدیم دو برنامه تحقیقاتی با اهمیت نظری زیاد وجود دارد. برنامه نخست به تورستین ویلن مرتبط می‌شود تحول و اصلاح نظام ویلن توسط کلارنس آیر صورت گرفت. این برنامه در حول مفهوم یک دوشاخگی بنیادی بین جنبه‌های تجاری یا پولی و صنعتی اقتصاد است. این دو شاخگی به شیوه‌ای کلی‌تر به صورت یک دو پارگی بین شیوه‌های نهادی و فناوری یا بین روش‌های آیینی و ابزاری عمل و تفکر نیز بیان می‌شود. این برنامه توجه خود را معطوف بررسی اثرات فناوری جدید بر طرح‌های نهادی و روش‌هایی می‌کند که در آن قراردادها و عرف‌های اجتماعی و منافع گروه‌های مسلط در مقابل چنین تغییراتی مقاومت می‌کنند. در اینصورت لازم نیست که نهادها به خوبی در خدمت شاخه‌های اجرایی موجود پذیرفته شوند. ضابطه قضاوت معمولاً تصویری از «ارزش ابزاری» است که به نوبه

خود مبتنی بر یک تعریف کمابیش گسترده از «در خدمت اجتماع بودن» است. این مفاهیم اغلب با دیدگاهی نسبت به ساختار مدرن اقتصاد در هم می آمیزد که این دیدگاه بر قدرت سیاسی و اقتصادی منافع شرکت های بزرگ تأکید می ورزد.

دومین برنامه اصلی نهادگرایی قدیم ریشه در آثار جان کامانز دارد و امروزه در آثار نویسندگانی همچون وارن ساموئلز و آلن اشمید منعکس می شود. این برنامه توجه خود رامعطوف حقوق، حقوق مالکیت و سازمان ها، تحول و تأثیر آنها بر قدرت حقوقی و اقتصادی معاملات اقتصادی و توزیع درآمد می کند. در اینجا نهادها، عمدتاً به صورت نتیجه فرایندهای رسمی و غیررسمی حل اختلاف ارزیابی می شوند و ضابطه موفقیت این است که آیا نهاد مورد نظر منجر به یک «ارزش منطقی» یا «دوسویگی یا تقابل عملی» از اختلاف و تعارض می شود یا خیر. در بعضی جنبه ها این برنامه مکمل رویکرد و بلن آیرز است که به طور مستقیم به فرایندهای قضایی و سیاسی حل اختلاف که نقش محوری در آثار کامانز دارد نمی پردازد بلکه نقاط تنش و حتی تعارض آشکار بین آنها وجود دارند. به عنوان مثال کامانز (۳۷۶: ۱۹۶۸) به طور مستقیم به رویکرد و بلن و «آنتی تز بدبینانه» او بین تجارت و صنعت حمله می کند و این تعارض به مفاهیم ارزشی مورد استفاده دو طرف می کشد (رامستد، ۱۹۸۹). سنت کامانز که مرهون تأکیدات خود بر معاملات حقوق مالکیت و سازمان هاست ارتباط نزدیک تری با اقتصاد نهادگرایی جدید دارد تا سنت و بلن آیرز. اما رویکرد کامانز تفاوت های فاحش با رویکرد اقتصاد نهادگرایی جدید دارد.

شاید درست باشد که نهادگرایی جدید همانقدر ناهمخوان است که نهادگرایی قدیم (آندرسون و برگن ۱۹۹۲). یک رشته اصلی را باید در آثار مربوط به حقوق مالکیت (دمستز ۱۹۶۷، آلچیان و دمستز ۱۹۷۳) و حقوق عرفی (پوسنر ۱۹۷۷، ۱۹۸۱) یافت. رشته اصلی دیگر که به فرایندهای انتخاب عمومی مربوط می شود شامل آثاری است که از جمله به رانت خواری و فعالیت های ائتلاف های توزیعی می پردازند (اولسون ۱۹۸۲ و میولر). سومین رشته مهم به سازمان ها می پردازد و شامل نظریه عاملیت انسانی است که از اثر جنسن و مکلینگ (۱۹۷۶) و اثر مربوط به هزینه های معاملاتی که از اثر کوز (۱۹۳۷) ناشی می شود و به طور گسترده ای توسط اولیور ویلیامسون (۱۹۷۵، ۱۹۸۵) مورد استفاده قرار گرفته است. وجوه دیگری به وسیله نظریه پردازان بازی ارائه می شوند بعضی از آنها اساساً از نظریه بازی ها برای مدل سازی اقدامات در درون وضعیت های نهادی معینی استفاده می کنند (شویک ۱۹۷۵) در حالیکه بعضی دیگر از نظریه بازی ها برای کوشش های بلند پروازانه تری استفاده

می‌کنند تا تکامل خود نهادهای اجتماعی را تبیین کنند (شاتر ۱۹۸۱). بسیاری از این عناصر را می‌توان به صورت ترکیب شده در تاریخ اقتصاد نهادی داگلاس نورث (۱۹۸۱، ۱۹۹۰) یافت. نهادگرایی جدید همچنین به نحوی تعریف شده است که تلاش‌های مکتب اطریشی و شومپیترین‌های جدید را برای توصیف انواع توسعه نهادی بر حسب عبارات دست‌نمائی یا تکاملی تعریف کرده است (هایک ۱۹۶۷، ۱۹۷۳ و ۱۹۷۹، نلسون و وینتر ۱۹۸۲ لنگلویز ۱۹۸۹). همچون مورد اقتصاد نهادگرایی قدیم این برنامه‌ها از بعضی جنبه‌ها مکمل یکدیگر هستند اما ضمناً تفاوت‌ها و اختلاف نظرهایی نیز وجود دارند. داگلاس نورث هم‌آنهايي را که یک رویکرد رانت‌خواهی محض برای فعالیت‌های دولت اتخاذ کرده‌اند مورد انتقاد قرار می‌دهد و هم‌آنهايي را که تحلیل خود را به تغییراتی که در درون یک چارچوب نهادی معین محدود می‌کنند. نورث همچنین از به رسمیت شناختن کامل اهمیت مفاهیم انصاف و ایدئولوژی در تحولات نهادی قویاً دفاع می‌کند (۱۹۸۴، ۱۹۸۶). نظریه عاملیت و رویکرد هزینه معاملات و ویلیامسون نیز تفاوت‌هایی دارند. ویلیامسون (۱۹۸۷، ۱۹۹۰) به تفاوت‌های در واحد اساسی تحلیل و در تمرکز پیش‌بینی شده بر نظریه عاملیت در مقابل رویکرد مبتنی بر گذشته اقتصاد هزینه‌معاملاتی اشاره می‌کند.

اغلب نظریه پردازان عاملیت در مفروضاتشان مرتبط با رفتار حداکثرکننده ارتدکس‌تر از ویلیامسون هستند. لنگلویز (۱۹۸۶) معتقد است که اقتصاد نهادگرایی جدید باید بیشتر بر فرایندهای خود به خودی دست‌نمائی متمرکز شود. او مدعی است که مسائل کلیدی خاصی مربوط به اقتصاد نهادی جدید ریشه در «هسته نئوکلاسیکی» آن دارد و معتقد است که اقتصاد نهادگرایی جدید باید بیشتر در جهت مکتب اطریشی حرکت کند (لنگلویز ۲۹۴: ۱۹۸۹-۲۹۱). مطمئناً می‌توان بین جناح نئوکلاسیک‌تر و جناح اطریشی‌تر تمایز قائل شد. اکثریت قاطبه آثار موجود در اقتصاد نهادگرایی جدید متعلق به طبقه‌بندی نخست هستند (اگرتسون ۱۹۹۰). طبقه‌بندی دوم از جمله شامل طرح برنامه لنگلویز اثرهایک در باب نهادها، اقتصاد تکاملی نئوشومپیتری، نلسون و وینتر و احتمالاً بعضی از آثار انجام شده در نظریه بازی‌هاست.

با توجه به ماهیت مجموعه آثار تدوین شده می‌توان در مورد سودمندی تقسیم‌بندی ساده دو سویه نهادگرایی قدیم و جدید تردید کرد. در حقیقت در بعضی از موارد ضروری خواهد بود که تمایزهای مناسب‌تری انجام گیرد، به عنوان مثال به تقسیم‌بندی‌های ویلن آیر و کامنز، نئوکلاسیک و اطریشی. اما برای بسیاری از مقاصد دیگر سنت‌های ویلن آیر و کامنز

را می‌توان در یکجا در مقابل هر دو سنت نئوکلاسیک و اطریشی دسته‌بندی کرد. این تمایز را به واضح‌ترین شکل می‌توان در انتقاداتی که هر یک علیه دیگری مطرح می‌کند مشاهده کرد. نهادگرایان جدید، چه نئوکلاسیک‌ها و چه مکتب اطریشی، در موارد زیر نسبت به نهادگرایان قدیم شکوه دارند: فقدان پایه‌های نظری، گرایش به استدلال در عبارات کل‌گرا به جای فردگرا، استفاده از یک چارچوب «رفتارگرا» به جای یک چارچوب انتخاب عقلایی (یا انتخاب عقلایی هدفمند)، ناتوانی در ارائه تأکید کافی بر صرفه جویی به عنوان «موضوع اصلی»، و ناتوانی در درک اهمیت فرایندهای قصد نشده و تکاملی در تحول نهادی، در مقابل فرایندهای طراحی نهادی و تصمیم‌گیری جمعی (سکلر ۱۹۷۵ نورت ۱۹۷۸، شاتر ۱۹۸۱، کوز ۱۹۸۴، ویلیامسون ۱۹۸۷، اولت و اکولوند ۱۹۸۸).

به این ترتیب تصویری که از نهادگرایان قدیم ارائه شد آنها را توصیف‌گرا و ضد صورت‌گرا، کل‌گرا، رفتارگرا، و جمع‌گرا معرفی کرد. نهادگرایان قدیم نیز ضوابط فردگرایی رفاه را نفی می‌کنند و مداخله‌گراتر، و مدافع حضور بیشتر دولت برای اصلاح ناتوانی‌های نهادی هستند. البته بعضی از این برچسب‌ها در مورد نهادگرایان قدیم بیشتر صدق می‌کنند تا به دیگران، اما نفی همه حقیق در مورد این ویژگی‌ها مشکل است، به ویژه وقتی که نهادگرایان قدیم داوطلبانه بسیاری از همین عناوین را در مورد خودشان بکار می‌برند (گروچی ۱۹۴۷ ویلبر و هاریسون ۱۹۷۸ داگر ۱۹۷۹). به نظر می‌رسد که آنچه که نهادگرایان جدید به عنوان نقص می‌بینند، نهاد گرایان قدیم آنها را فضیلت ارزیابی می‌کنند.

نهادگرایان قدیم، و آنهایی که همدلی بیشتری با موضع آنها دارند، در مقابل مجموعه انتقاداتی به نهادگرایان جدید وارد می‌کنند. آنها معتقدند که نظریه نهادگرایان جدید اغلب بیش از حد انتزاعی و صوری است، و نیز اینکه گاهی اوقات یک تفسیر افراطی، تقلیل‌گرا از فردگرایی را اتخاذ می‌کنند، اینکه فرد موجودی کاملاً عقلانی و کاملاً مستقل و خودمختار است، مقید به شرایط نهادی و نظم اجتماعی است اما متأثر از عامل دیگری نیست، اینکه ضوابط رفاه راست آیینی (ارتدکس) مناسب برای ارزیابی تحول نهادی نیستند و اینکه یک نگرش عشرت طلب (تن آسا) مرتبط با ویژگی‌های کارایی بازارها و نهادهایی که بطور خودجوش ظهور می‌کنند حاکم است (میروسکی ۱۹۸۱، فیلد ۱۹۸۱ و ۱۹۸۴، داگر ۱۹۸۳، داو ۱۹۸۷، هاجسون ۱۹۸۸). به این ترتیب تصویری که از نهادگرایان جدید ترسیم می‌شود آنها را صورت‌گراتر (به ویژه در تجلیات نئوکلاسیکی و با رویکرد نظریه بازی‌ها)، و دارای جهت‌گیری فردگرا، تقلیل‌گرا به سمت الگوهای انتخاب عقلایی و صرفه جویی کننده، و به

طور کلی ضد مداخله‌گرا تصویر می‌کند. باز هم این عناوین در مورد بعضی بیشتر بکار می‌روند تا بعضی دیگر، اما باز هم این‌ها عناوینی هستند که نهادگرایان جدید بخشی از آنها را داوطلبانه در مورد خود به کار می‌برند، بخشی از این تمایزگذاری به دلیل آن است که آثار خود را از نهادگرایان قدیم متمایز کنند (کوز ۱۹۸۴، لنگلویز ۱۹۸۶).

مسائل

علی‌رغم ناهمخوانی‌ای که در درون هر دو اقتصادهای نهادگرایی قدیم و جدید وجود دارد، به نظر می‌رسد که می‌توان این دو را به خوبی از هم متمایز کرد. البته معنای آن این نیست که نهادگرایی قدیم و جدید را می‌توان در مجموعه‌ای از مسائل کاملاً از هم متمایز کرد، اگرچه خطر سقوط در چنین دیدگاهی به سادگی وجود دارد. رویکردهای روش‌شناختی و نظری در علوم اجتماعی به دو شاخه صورت‌نگار در مقابل ضد صورت‌نگار، فردگرا در مقابل کل‌گرا، انتخاب عقلایی در مقابل رفتارگرا، تکاملی یا دست نامرئی در مقابل جمع‌گرا، غیرمداخله‌گرا در مقابل مداخله‌گرا تقسیم می‌شوند. برای اینکه آثار فردی را در نظر فرد دیگر بی‌ارزش جلوه دهیم، کافی است نشان دهیم که آرا او متعلق به گروه مقابل است و بنابراین، هیچ فایده‌ای برای فرد نخست ندارد. هر طرف می‌تواند برنامه‌های خود را دنبال کند بدون اینکه به آثار دیگری یا نقدهای مستقیم و غیرمستقیم او توجهی کند.

از طرف دیگر، تمام این دو شاخگی‌های متعارف غلط و گمراه کننده هستند. مواضع افراط و تفریط غیرقابل دفاع هستند، هیچ نظریه اجتماعی مناسبی نمی‌تواند اکیداً جانب یک طرف را بگیرد، و در واقع بسیاری از نظریه پردازان اجتماعی مواضع معتدل‌تر و میانه‌تری را اتخاذ می‌کنند. به عنوان مثال، نهادگرایان قدیم و جدید در بعضی از نقدهای مفاهیم صورت‌نگار اشتراک نظر دارند. همچنین، بسیاری از فردگراها این نکته را به رسمیت می‌شناسند که کلیت اجتماعی عمیقاً بر فرد اثر می‌گذارد، در حالی که اغلب کل‌گراها موافقند که فقط افراد، نه نهادها، می‌توانند به عنوان عوامل تغییر عمل کنند. به طور مشابه، حتی «رفتارگرایان» مانند بیلن انتخاب عقلایی و رفتار صرفه‌جویی‌کننده را کاملاً نادیده نمی‌گیرند، در حالیکه در میان اغلب اقتصاددانان ارتدکس یک تشخیص فزاینده نسبت به محدودیت‌های رفتار بهینه کننده و اهمیت «دنبال کردن قواعد» به وجود آمده است. برای نظریه پردازان دست نامرئی غیرممکن است که بتوانند ضرورت و اهمیت تاریخی تلاش‌های عمدانه در طراحی نهادها را نفی کنند، و به همین اندازه برای جمع‌گرایان مشکل است که این نکته را نفی کنند که

بسیاری از عرف‌ها و میثاق‌ها می‌توانند به طور خودجوش رشد کنند و در عمل چنین می‌شود. سرانجام اینکه مشکلاتی که در قضاوت بر سر تحولات نهادی وجود دارند مباحث گسترده‌ای در هر دو سنت ایجاد کرده است، مباحثی که طیف آنها شامل ضوابط رفاهی‌ای که باید مورد استفاده قرار بگیرند و نقش‌های مناسب بازارها و دولت‌ها می‌شود. حتی پرشورترین مدافعین مزایای بازارها و توسعه خودجوش نهادی پذیرفته‌اند که چنین فرایندهایی می‌توانند گاهی اوقات جوامع را به بیراهه بکشانند، در حالی که مداخله‌گرایان باید با بسیاری از نمونه‌های آشکار شکست طراحی عامدانه نهادی مشکل داشته باشند. البته معنای این نحوه استدلال این نیست که هیچ قلمرو اختلاف نظر جدی وجود ندارد، بلکه منظور این است که گزینه‌های موجود را نمی‌توان با انتخاب‌های ساده‌ای یا آن حل کرد. این نکته تعداد موقعیت‌های ممکن را بسط می‌دهد به جای آنکه محدود کند.

شاید بهتر باشد که دو شاخگی‌های سنتی را به بهترین وجه نشان‌دهنده مشکلات روش شناختی یا نظری در نظر بگیریم. مباحث موجود بر سر مزایا و معایب تکنیک‌های صوری در مقابل کمتر صوری منعکس‌کننده مشکلات موجود در تحلیل یک نظام پیچیده در حال تحول است. مباحث بر سر کل‌گرایی و فردگرایی در اصل به مسئله رابطه متقابل بین فرد و جامعه بر می‌گردد. جامعه از اقدامات افراد ساخته می‌شود، اما همچنین می‌توان اثبات کرد که فرد، به مقدار زیادی، مخلوق وضعیت اجتماعی خود است. بسیاری از مباحث مربوط به تبعیت از قواعد در مقابل الگوهای انتخاب عقلایی منعکس‌کننده جنبه دیگری از همین مسئله است. بدیهی است که اغلب افراد عادات و روزمرگی‌ها را متحول می‌کنند و عرف‌ها و هنجارهای اجتماعی را می‌پذیرند. اما این تبعیت از قواعد ضرورتاً غیرعقلایی یا نامشروط نیست، اگر چه بعضی از انواع رفتار هدایت شده به وسیله هنجارها را به سختی بتوان تبیین عقلانی کرد. بحث بر سر اینکه آیا یک رویکرد جمع‌گرا به نهادها را اتخاذ کنیم یا رویکرد دست‌نامرئی را، به این مسئله مربوط می‌شود که افراد، به میزانی که در جهت نفع شخصی عمل می‌کنند، به طور غیرعمدی قواعد اجتماعی را می‌سازند. اختلاف نظر زیادی در حول این مسئله وجود دارد. بحث مداخله‌گرایی در مقابل غیرمداخله‌گرایی تا حدودی به این مسئله بر می‌گردد که آیا چنین فرایندهای خودبخودی تحول و توسعه نهادها ضرورتاً به روش‌هایی سازگار با مزایای اقتصادی و اجتماعی عمل می‌کنند یا خیر. اما به ویژه در زمینه یک نظام نهادی در حال تحول، تعریف عباراتی همچون «کارایی اقتصادی» یا «مزایای اجتماعی» به طور زجر آوری مشکل شده است. اینها مسائل مشترک هر دو نهادگرایی‌های قدیم و جدید هستند.

منظور از صورت‌گرایی در اینجا استفاده از یک زبان انتزاعی همچون ریاضی یا منطق نمادی به جای زبان طبیعی یا روش‌های ادبی نمایش و بیان است که کمتر با واقعیات بیرونی کار دارد تا با روابط ذهنی.

فردگرایی و کل‌گرایی

بحث از مسائل روش‌شناختی مرتبط با فردگرایی و کل‌گرایی بسیار مشکل است. این عبارات در کانون مشاجرات طولانی مدت علوم انسانی قرار دارند که هنوز مجموعه‌ای از تعاریف مورد توافق همگان وجود ندارد. به نظر می‌رسد که نویسندگان مختلف معانی متفاوتی از عبارات «فردگرایی» و «کل‌گرایی» منظور نظر دارند، و آنچه که منظور نظر نهادگرایی قدیم از این عبارات است همیشه منطبق با برداشت‌های نهادگرایان جدید از آنها نیست. بنابراین، ابتدا باید تلاش زیادی مبذول گردد تا مواضع مختلف به دقت تعریف شوند. مشکل دیگر این است که این بحث مباحث متعدد و متمایز اما کاملاً به هم مرتبطی را پوشش می‌دهد. منابع مربوط به این حوزه که به مسائل عمومی تر روش‌شناختی می‌پردازند در مزایای رویکردهای خاص به علوم اجتماعی غوطه ورمی شوند، رویکردهایی همچون کارکردگرایی، نظریه بازی‌ها، و مارکسیزم (هرسانی ۱۹۶۸، کوهن ۱۹۸۲، الستر ۱۹۸۲، روئمر ۱۹۸۲)، و در استفاده از الگوی انسان حداکثرکننده در مقابل الگوی جامعه‌شناختی تر، تبعیت‌کننده از قاعده (مکلینگ ۱۹۷۶، بونر و مکلینگ ۱۹۷۷، برونر ۱۹۸۷، ونبرگ ۱۹۸۸).

افراد و نهادها

سر در گمی زیادی در حول بحث بر سر روش‌شناختی فردگرایی و کل‌گرایی وجود دارد. روش‌شناختی فردگرایی معمولاً به ادعای تقلیل‌گرا ربط داده می‌شود به این معنا که تمام نظریه‌های علوم اجتماعی قابل تقلیل به نظریه‌های اقدام فردی انسان است. به عبارت دیگر به معنای این است که تنها متغیرهای برونزای مجاز در یک نظریه علوم اجتماعی، مواهب طبیعی و روانشناختی هستند (بولاند ۱۹۸۲). کلیه پدیده‌های اجتماعی و جمعی، همچون نهادها، باید بر حسب اقدام فردی انسان درونی و تبیین شوند. در این صورت تأکید بر این خواهد بود که چگونه اقدام فردی منجر به تحول نهادی و نهادها می‌شود. در مقابل، کل‌گرایی نقش تأثیرات اجتماعی بر اقدام فردی را بررسی می‌کند. در اینجا به فرد به صورت موجودی اجتماعی شده نگریسته می‌شود، به صورت موجودی که هنجارها و ارزش‌های جامعه‌ای را

که در آن به سر می برد درونی می کند. محقق کل‌گرا توجه خود را معطوف این نکته می کند که چگونه «نیروهای» اجتماعی (نهادهای، عرف‌های اجتماعی، و از این قبیل) رفتار فردی را مشروط می‌کنند. این معنا ممکن است حتی به جایی کشیده شود که به نظر برسد که چنین نیروهای اجتماعی موجوداتی هستند مستقل با کارکردها، اهداف، یا اراده‌های خاص خودشان. اینکه آیا استدلال تا این حد افراطی کشانده می‌شود یا خیر بحث دیگری است، اما فرد کل‌گرا مطمئناً ادعای تقلیل‌گرا را مبنی بر اینکه کلیه پدیده‌های اجتماعی را می‌توان تنها از طریق نظریه‌های رفتار فردی توصیف و تبیین کرد نمی‌پذیرد.

در نتیجه تمایز اصلی بین روش‌شناسی فردگرای تقلیل‌گرا و روش‌شناسی کل‌گرا را باید در تفوقی که اولی به عامل فردی و دومی به کلیت اجتماعی یا نهادی می‌دهند جستجو کرد. معمولاً این دو رویکرد به صورت رویکردهای غیرقابل انطباق در نظر گرفته می‌شوند، اگرچه این دوشاخگی مفروض به طور فزاینده‌ای به چالش کشیده شده است.

روش‌شناسی کل‌گرا

روش‌شناسی کل‌گرا رویکردی است که بیشتر با جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی ارتباط داده می‌شود تا اقتصاد، اما همانطور که گفته شد بسیاری از محققین متعلق به اقتصاد نهادگرایی قدیم این واژه را استفاده کرده‌اند تا موقعیت خودشان را توصیف کنند. رویکرد جمع‌گرا را می‌توان به صورت زیر خلاصه کرد:

(۱) کلیت اجتماعی چیزی بیش از جمع اجزا آن است.

(۲) کلیت اجتماعی به طور قابل توجهی بر رفتار و کارکردهای اجزا خود تأثیر می‌گذارد و آنها را مشروط می‌کند.

(۳) رفتار افراد باید از اهداف، یا نیروهای کلان بینانه یا اجتماعی‌ای که منحصر به فرد هستند استنتاج شوند و اینکه در مورد کلیت نظام اجتماعی، و موقعیت‌ها (یا کارکرد‌های) افراد در درون این کلیت بکار می‌روند.

این گزاره‌ها از ضعیف‌ترین با کمترین بحث و جدل تا قوی‌ترین و پر مشاجره‌ترین به ترتیب مرتب می‌شوند. دو گزاره نخست به ماهیت واقعیت اجتماعی مربوط می‌شوند. سومین گزاره به یک برنامه تحقیق مربوط می‌شود. اما گزاره سوم روش‌شناسی کل‌گرا یک نتیجه منطقی گزاره‌های دوم و سوم نیست. علی‌رغم پیشنهادی که خلاف آن را بیان می‌کند. گزاره نخست که می‌گوید کلیت اجتماعی بیش از جمع اجزا آن است، تأیید این اندیشه است که جامعه بیش

از تجميع صرف افراد مستقل و خود مختار است. جوامع دارای یک انسجام، نظم، و ساختار هستند که آنها را به چیزی بیش از صرف گروه‌های افرادی که به طور مستقل عمل می‌کنند تبدیل می‌کند. البته این مفهوم به تنهایی می‌تواند به خاطر وضوح آن مورد حمله قرار گیرد: کسی منکر آن نیست، و این نکته فقط در مورد گروه‌های اجتماعی به کار نمی‌رود بلکه در مورد تعداد بسیار زیادی از اجتماعات به کار می‌رود. (پوپر ۸۲: ۱۹۶۱) می‌گوید حتی سه عدد سیب که دارای نظم و ترتیب خاصی بر روی یک بشقاب هستند بیش از فقط یک جمع الله بختکی و تصادفی از چند سیب و بشقاب هستند. اما گزاره نخست روش‌شناسی کل‌گرا برای نشان دادن نقش انکار ناپذیر تاریخ و سنت‌های یک گروه اجتماعی در انسجام بخشی به آن و ویژگی خاص خود آن جامعه بکار می‌رود. از این رو، علی‌رغم اینکه پوپر معمولاً به عنوان یک فردگرا شناخته می‌شود، و علی‌رغم انتقادات او از جنبه‌های دیگر کل‌گرایی، چنین استدلال می‌کند:

گروه اجتماعی بیش از صرف جمع کل اعضای آن است، و همچنین بیش از صرف جمع کل بسیاری از روابط شخصی موجود بین اعضای آن در هر لحظه است.... اگر یک گروه بعضی از اعضای کم‌اهمیت‌تر خود را از دست بدهد می‌تواند به سادگی ویژگی خود را دست نخورده حفظ کند. حتی می‌توان تصور کرد که یک گروه بتواند حتی پس از اینکه تمام اعضای اصلی و اولیه خود را با افراد دیگری جایگزین کرد بتواند ویژگی اصلی خود را حفظ کند. اما همین افرادی که اکنون این گروه را می‌سازند می‌توانستند احتمالاً یک گروه کاملاً متفاوتی بسازند، اگر یک به یک وارد گروه اولیه نشده بودند، اما در عوض گروه جدیدی بنا کردند. شخصیت‌های اعضای آن می‌تواند تأثیر زیادی بر تاریخ و ساختار گروه داشته باشد، اما این واقعیت گروه را از داشتن تاریخ و ساختار خاص خود باز نمی‌دارد. و نیز مانع از این نمی‌شود که این گروه تأثیر قدرتمندی بر شخصیت‌های اعضای خود داشته باشد.

این نقل قول، با تأکیدی که بر تاریخ و سنت‌های یک گروه اجتماعی دارد و تأثیر تاریخ و سنت‌های یک گروه اجتماعی بر افراد، گزاره نخست روش‌شناسی کل‌گرا را به قضیه دوم روش‌شناسی کل‌گرا وصل می‌کند. قضیه دوم روش‌شناسی کل‌گرا، اینکه می‌گوید کلیت اجتماعی بر رفتار افراد تشکیل دهنده آن تأثیر می‌گذارد یا حتی تا حدودی آن را تعیین می‌کند، موجب بروز مشاجرات زیادی شده است. جامعه‌شناسان این نکته را به این معنا تفسیر می‌کنند که قواعد اجتماعی که به وسیله ضمانت‌های (الزامات) بیرونی تقویت می‌شوند تأثیری بیش از صرف مقید کردن فرد دارند. افراد پرورش داده می‌شوند تا هنجارهای جا افتاده

را بپذیرند. وقتی که هنجارها را درونی می‌کنند، تبدیل به شخصیت‌های اجتماعی می‌شوند. در این فرایند، «آمادگی یک فرد برای تبعیت دقیق از هنجارها مستقل از ضمانت‌های (الزامات) بیرونی می‌شود و تبدیل به بخشی از شخصیت یک فرد می‌شود (ونبرگ: ۵: ۱۹۸۸).

آنهایی که مواضعی همچون مواضع قضیه دوم را می‌پذیرند گرایش به انتقاد از فردگراها به خاطر نادیده گرفتن اهمیت قواعد جا افتاده اجتماعی و هنجارهای رفتاری توسط فردگراها دارند، از جمله اغلب اقتصاددانان ارتدکس، از آنها انتقاد می‌کنند. تالکوت پارسونز (۳۱۴: ۱۹۶۸) مدعی است که «افراد» یا اصلاً تشخیص نداده‌اند، یا رعایت عدالت را نسبت به این واقعیت نکرده‌اند که عمل اقتصادی در درون چارچوب مجموعه‌ای از قواعد، مستقل از انگیزه‌های آنی فردی طرف‌های قرارداد رخ می‌دهد. به طور مشابه، جفری هاجسون (۵۴-۵۳: ۱۹۸۸) به تفصیل بحث می‌کند که «عنصر اساسی در گزاره‌های کلاسیکی روش‌شناسی فردگرایی نفی بررسی نیروهای نهادی و یا سایر نیروهایی است که در قالب‌ریزی ترجیحات و هدف‌های فردی شرکت دارند.» چنین عقایدی مبتنی بر گزاره‌هایی هستند که توسط تعدادی از اقتصاددانان ارتدکس تر ابراز شده‌اند. به عنوان مثال هرسانی به استفاده پارسونز از هنجار اجتماعی به عنوان یک «عنصر تشکیل‌دهنده اساسی تحلیل نشده» در نظریه او اعتراض می‌کند، و ادعا می‌کند که موضع پارسونز به معنای صرف‌نظر کردن از هر امکان تبیین وجود خود این هنجارهای اجتماعی بر حسب اهداف و منافع تک تک اعضای جامعه است (هرسانی، ۳۱۳: ۱۹۶۸-مکلینگ، ۵۵۲: ۱۹۷۶) هنوز استدلال قوی‌تری را مطرح می‌کند و آن اینکه اگر رفتار از طریق فرهنگ‌پذیری تعیین شود، در این صورت انتخاب، یا هدف، یا انطباق آگاهانه بی‌معنا هستند. بنابراین، «انسان جامعه‌شناختی هم‌رنگ جماعت (هم‌نوآگرا) و عرفی است،» و رفتار او «محصولی از محیط فرهنگی اوست.» مکلینگ مدعی است که عوامل فرهنگی در رفتار انسانی منعکس می‌شوند. آنها عواملی هستند که در انتخاب‌هایی که افراد انجام می‌دهند وارد می‌شوند، اما نباید آنها را به عنوان عوامل تعیین‌کننده رفتار انسانی در نظر بگیریم.

اما این انتقادات از گزاره دوم روش‌شناس کل‌گرا می‌گوید که درونی کردن و اجتماعی کردن به معنای آن است که فرد انتخابی ندارد جز اینکه به طور کامل و نامشروط هنجارهای اجتماعی جا افتاده را اتخاذ کند. همان‌طور که برونر (۳۷۵: ۱۹۸۷) بیان می‌کند، انسان به طور کامل به وسیله زمینه اجتماعی او برنامه‌ریزی می‌شود. «درست است که می‌توان مثال‌های زیادی از این مفهوم انسان «بیش اجتماعی شده»، به ویژه در جامعه‌شناسی یافت

(رانگ ۱۹۶۱، گرانووتر ۱۹۸۵)، اما به هیچ‌وجه روشن نیست که آنهایی که گزاره دوم روش‌شناسی کل‌گرا را می‌پذیرند این گزاره را به صورت گزاره‌ای تفسیر کنند که به بیش از یک قبول مشروط قواعد اجتماعی یا مشربی که از قواعد اجتماعی تبعیت می‌کند دلالت دارد. این تفسیر موضعی را بیان می‌کند که ناسازگار با بسیاری از تفسیرهای فردگرایی است. به عنوان مثال، پوپر (۱۹۶۱:۱۵۸) چیز غلطی در این اندیشه نیافت که «طبیعت بشر» به طور قابل ملاحظه‌ای با نهادهای اجتماعی تغییر می‌کند» و واتکینز (۱۹۷۳:۱۷۲) موافق است که «روش‌شناسی فردگرایی شکل‌گیری، یا مشروط کردن فرهنگی، یک مشرب گسترده را مجاز می‌دارد» به شرط آنکه «فقط بر حسب عوامل انسانی دیگر تبیین شود و نه بر حسب چیزی غیر انسانی، همچون یک قانون به اصطلاح تاریخ‌گرایانه‌ای که مردم را خواهی نخواهی در یک مسیر از پیش تعیین شده سوق می‌دهد.»

بحث واتکینز ما را به گزاره سوم روش‌شناسی کل‌گرا می‌رساند، گزاره برنامه‌ای مبنی بر این که رفتار افراد را باید بر حسب قوانین، نیروها، کارکردها، یا هدف‌های اجتماعی یا تاریخی تبیین شود که خود این‌ها به صورت نتایج ارادی یا غیرارادی تصمیمات و اقدامات افراد قابل تبیین هستند. این برهان همواره موضوع حملات تند تمام جناح‌های فردگراها بوده است. این برهان هدف اصلی نقد مشهور پوپر (۱۹۶۱) از تاریخی‌گری، و از تأکید واتکینز (۱۹۶۹-۱۶۸:۱۹۵۷) بر این اصل بود که «هیچ‌گرایش اجتماعی وجود ندارد که نتوان آن را تغییر داد اگر افراد مرتبط هم می‌خواستند آن را تغییر دهند و هم اطلاعات مناسب می‌داشتند» یا اینکه «هیچ‌گرایش اجتماعی به نحوی از بالا بر انسان‌ها تحمیل نمی‌شود.» این برهان همچنین نکته اصلی در بحث اخیر و نقد رویکرد کارکردگرا به جامعه‌شناسی است. بنابراین، هرسانی (۱۹۶۸:۳۱۴) به کوشش پارسونز برای تشریح هنجارهای اجتماعی «بر حسب کارکردهای اجتماعی آن‌ها» حمله می‌کند. از نظر هرسانی توضیح کارکردگرایی پارسونز «به هیچ‌وجه توضیح نیست مگر اینکه پارسونز بتواند همچنین سازوکارهای اجتماعی عملی‌ای که از طریق آن نیازهای کارکردی جامعه به هنجارهای اجتماعی مناسب تبدیل می‌شوند را مشخص کند یعنی، مگر اینکه او بتواند انگیزه‌های شخصی‌ای که اعضای جامعه دارند تا این هنجارهای اجتماعی را مطابق با بهترین منافع جامعه به طور کلی برقرار و حفظ کنند مشخص کند.» بسیاری از محققین دیگر، از جمله جون الستر، نحوه استدلال مشابهی را اتخاذ کرده‌اند. از نظر الستر (۱۹۸۲:۴۵۴)، مشکل اصلی با تبیین معمول کارکردگرا این است که این تبیین «هدفی بدون کنشگر هدفمند» را فرض می‌گیرد. همین نکته را میتوان در

مقابل تفسیرهای تاریخگرایانه و اندام وارنر کل‌گرا مطرح کرد.

در حالی که بسیاری از کل‌گراها در بعضی از این نقدهای تاریخگرایی و کارکردگرایی مزیتی یافتند، با این برهان مواجه شدند که انواع متعددی «قوانین اجتماعی» وجود دارند، که همه آنها شامل «قوانین عام تغییر جهتی» یا هدف‌های اجتماعی فراگیر نیستند (مندل بائوم، ۱۹۵۷). به علاوه، کل‌گراها تردید دارند که رفتار فردی را بتوان بدون مراجعه به شرایط اجتماعی تبیین کرد. از نظر کل‌گراها:

تبیین خود کنش‌های فردی... را شاید اغلب باید تا حدودی بر حسب جامعه‌ای نگر ارائه کرد، قوانینی را به کار بگیریم که رفتار فردی را به انواع شرایط اجتماعی متصل کنند. اما آنها نفی می‌کنند که این امر یا آنها را متعهد به اندام وارنر می‌کند یا به تاریخی‌نگری. چون قوانین اجتماعی یگانه می‌توانند از انواع مختلف منطقی باشند. لازم نیست آنها اندام‌وار باشند، به این معنا که اجزا نظام اجتماعی را به شیوه‌ای مرتبط می‌کند که جامعه را خود تنظیمی یا خودنگهدار می‌کند، و نیز لازم نیست که تکوینی باشند. بنابراین، ارتباط ضروری بین روش‌شناسی کل‌گرا و این نتیجه‌گیری شوم وجود دارد که انسان‌ها در یک فرایند تغییرناپذیر گیر کرده‌اند که چیزی مثل یک زندگی برای خود دارد (درای، ۵۴: ۱۹۶۷).

کلیه تفسیرهای کل‌گرا اهمیت برتر را به کلیت اجتماعی می‌دهند. این کلیت اجتماعی به صورت تأثیرگذار و مشروط‌کننده رفتار فردی ارزیابی می‌شود. اما قدرتی که با آن کلیت اجتماعی به صورت مشروط‌کننده یا تعیین‌کننده رفتار فردی ارزیابی می‌شود به طور قابل توجهی بین کل‌گراها تغییر می‌کند. همین‌طور هم تفسیری که برای مفاهیمی همچون قوانین و کارکردهای اجتماعی وجود دارند تفاوت‌های قابل ملاحظه‌ای دارند. در بعضی موارد، به نظر می‌رسد کل‌گراها به طور ضمنی اشاره دارند که هستی‌های کلان یا اجتماعی خود دارای نوعی قدرت عاملیت هستند، اما این نکته به هیچ‌وجه یک ویژگی عام این نوع نیست.

روش‌شناسی فردگرا

همچون مورد روش‌شناسی کل‌گرا، قضایای اصلی روش‌شناسی فردگرا را می‌توان به سه گزاره خلاصه کرد:

(۱) فقط افراد دارای اهداف و منافع هستند.

(۲) نظام اجتماعی، و تغییرات در آن، ناشی از اقدامات افراد هستند.

(۳) کلیه پدیده‌های اجتماعی با مقیاس بزرگ را باید سرانجام بر حسب نظریه‌هایی که فقط به افراد، مشرب‌ها، اعتقادات، منابع و روابط درونی آنها ارجاع داده می‌شوند تبیین کرد. همچون مورد قبل، این گزاره‌ها به ترتیب قدرتشان و میزان مشاجره‌ای که ایجاد کرده‌اند رتبه‌بندی می‌شوند، و گزاره نخست روش‌شناسی فردگرا ضعیف‌ترین و کمترین میزان مشاجره را برانگیخته است. در اینجا نیز دو گزاره نخست درباره ماهیت واقعیت اجتماعی هستند، در حالی که گزاره سوم یک برنامه تحقیق را تعریف می‌کند. گزاره نخست روش‌شناسی فردگرا منعکس‌کننده اندیشه بنیادین فردگراهاست به این معنا که هر نهاد، جامعه، یا ماهیت جمعی نمی‌تواند هدف یا مقصود متمایز خاص خود داشته باشد. معنای آن این نیست که افراد نمی‌توانند به گونه‌ای رفتار کنند که گویی چنین اهداف و مقصودهایی وجود دارند: «یک نهاد، فقط وقتی مردم به آن هدفی می‌دهند، می‌تواند هدف‌ها و منافع داشته باشد، یا مطابق با آنچه عمل می‌کند که مردم برای آن در نظر می‌گیرند، یک جامعه یا یک نهاد نمی‌تواند هدف‌ها و منافع خاص خودش داشته باشد» (آغاسی، ۲۴۷: ۱۹۶۰).

باید متذکر شد که گزاره نخست به نوبه خود و از خودش، درباره اینکه چگونه هدف‌ها و منافع یک فرد شکل می‌گیرند چیزی نمی‌گوید. این گزاره پشتیبانی مثبتی از مفهوم مشروط کردن اجتماعی نمی‌گوید، اما با این مفهوم هم نا سازگاری منطقی ندارد.

گزاره دوم روش‌شناسی فردگرا همین نحوه برهان را اندکی فراتر می‌برد. گزاره دوم مدعی است که هنجارها و نهادها، اجتماعی، و تغییرات در آنها، در نتیجه (عمدی یا غیر عمدی) تصمیمات و اقدامات فردی پدید می‌آیند. این گزاره‌اندیشه قوانین، هدف‌ها، یا نیروهای اجتماعی غیرقابل انعطافی که ماهیت جامعه و تکامل آن را بدون توجه به اینکه افراد، به طور انفرادی یا مشترک، چه کاری ممکن است انجام دهند نفی می‌کند. گزاره‌های نخست و دوم روش‌شناسی فردگرا به همراه تأکید فردگراها را بر تفوق بازیگران فردی بر کلیت اجتماعی بیان می‌کنند. افراد تنها بازیگران واقعی هستند، کلیت اجتماعی مخلوق اقدامات انجام شده به وسیله افراد است. دور از عدالت نیست که بگوئیم کل‌گراها اغلب این اندیشه را به عنوان نشانه نفی نفوذ اجتماعی بر افراد ارزیابی می‌کنند. کل‌گرا بر اولویت اجتماع بر فرد تأکید می‌کند. او تأکید می‌کند که انسان یک محصول اجتماعی است، به جای اینکه جامعه محصول انسان‌ها باشد. همانطور که ذکر شد، به نظر می‌رسد که بعضی از فردگراها مشکل زیادی در تشخیص این نکته دارند که نظام اجتماعی بر فرد تأثیر دارد، اما از نظر فردگرایان دیگر،

همچون واتکینز و پوپر، نکته کلیدی در گزاره‌های نخست و دوم صرفاً این است که «این مردم هستند که تاریخ را تعیین می‌کنند، ولی خود مردم تعیین می‌شوند» (واتکینز، ۱۷۹: ۱۹۵۵). اخیراً واژه «امر غیر مترقبه» پیشنهاد شده است تا الویت فرد بر اجتماع را نشان دهد در حالیکه مشروط کردن اجتماعی فرد را مجاز می‌دارد. «فرضیه امر غیر مترقبه» می‌گوید که «هرچه روابط پیچیده و متقابلی بین ماهیت‌های اجتماعی و افراد وجود داشته باشد، این کلیت واقعیت‌های فردی است که کلیت واقعیت‌های اجتماعی را تعیین می‌کند» (کاری، ۳۴۵: ۱۹۸۴). بنابراین، گفته می‌شود که کلیت اجتماعی امر غیر مترقبه بر فرد است. البته، این فقط کلیت امور واقعی فردی در یک زمان خاص، t ، نیست که کلیت امور واقع اجتماعی را در t تعیین می‌کند. اهمیت اجتماعی اقدامات افراد در یک زمان خاص نیز بستگی به نهادها و هنجارهای بنا شده در گذشته، به تاریخ منفرد جامعه تا آن زمان دارد. فرض اصلاح شده این است که «اگر دو جهان به نحوی هستند که تا زمان t از یک تاریخ فردی برخوردارند، در این صورت وضعیت‌های اجتماعی در t یکسان خواهند بود» (کاری، ۳۵۰: ۱۹۸۴). این تفسیر از این فرض آن چیزی است که کاری آن را «امر غیر مترقبه عام» نامید.

بدیهی است که امر غیر مترقبه عام غیر قابل انطباق با عمده آنچه که کل‌گرا در ارتباط با تأثیر اجتماعی بر فرد استدلال می‌کند نیست. اما آنچه امر غیر مترقبه عام از آن حمایت می‌کند اولویت فرد بر اجتماع به معنای خاص، اگر چه نسبتاً ضعیف، است: اگر چه تاریخ‌های فردی یکسان منجر به وضعیت‌های اجتماعی مشابه می‌شوند، عکس آن صادق نیست. این برهان دو قسمت دارد. نخست، این ادعا که تاریخ‌های منفرد مشابه منجر به وضعیت‌های اجتماعی مشابه خواهند شد دلالت ندارد به این که یک وضعیت اجتماعی معین فقط می‌تواند از یک تاریخ خاص از اقدامات و اعتقادات افراد ظهور کند. علی‌رغم تفاوت در تفکر و اقدامات فردی، ممکن است یک وضعیت اجتماعی یکسان ظهور و بروز کند. دوم اینکه این استدلال که وضعیت اجتماعی یکسان می‌تواند منطبق با تاریخ‌های سطح فردی متفاوت باشند دلالت دارد بر اینکه وضعیت همه افراد امر غیر مترقبه روی تاریخ اجتماعی تا آن زمان باشد. یعنی، چون «بسیاری از ترکیب‌های متفاوت تفکرات و اقدامات افراد ممکن است به تحقق وضعیت اجتماعی یکسانی منجر شوند،» این امکان «برای این دنیاها وجود دارد که تاریخ‌های اجتماعی یکسانی تا زمان t داشته باشند و در وضعیت‌های فردی متمایزی قرار داشته باشند» (کاری، ۳۵۲: ۱۹۸۴). ادعای غیر از این، نفی شکل‌پذیری ترکیبی وضعیت‌های اجتماعی خواهد بود.

فرض امر غیرمترقبه یکی از ضعیف‌ترین تفسیرهای فردگرایی است و به این ترتیب به نظر می‌رسد که فقط ناسازگار بافراطی‌ترین تفسیرهای جبرگرایی تاریخی یا فرهنگی باشد. اما روش‌شناسی فردگرایی معمولاً به صورت ادعاهای بسیار قوی ترمربط با نظریه فردگرایی و نوع قابل پذیرش تبیین پدیده‌های اجتماعی در نظر گرفته می‌شوند. این ادعاها و مباحثی که در اطراف آنها مطرح می‌شوند از تفسیرهای مشخصی از گزاره‌هایی همچون گزاره سوم روش‌شناسی فردگرا حاصل می‌شوند. اغلب گزاره سوم روش‌شناسی فردگرا به این معنا تفسیر می‌شود که تنها «نازل‌ترین تفسیرهای... پدیده‌های مقیاس بزرگ (اجتماعی)» آن تفسیرهایی هستند که «از گزاره‌هایی درباره مشرب‌ها، اعتقادات، منابع، و روابط متقابل افراد... استنتاج می‌شوند» (واتکینز، ۱۶۸: ۱۹۵۷)، یا اینکه «امور واقع درباره جامعه و پدیده‌های اجتماعی باید به تنهایی بر حسب حقایقی درباره افراد تبیین شوند» (لوکس، ۱۲۰: ۱۹۶۸)، یا اینکه «کلیه نظریه‌های حقیقی علوم اجتماعی قبل تقلیل به نظریه‌های اقدام فرد انسانی است، به علاوه شرایط مرزی مشخص‌کننده شرایطی است که تحت آن شرایط افراد عمل می‌کنند.» (نازیک، ۳۵۳: ۱۹۷۷)، یا اینکه «کلیه قوانین اجتماعی ملزم هستند به نحوی باشند که می‌توانند سرانجام قابل تقلیل به قوانین رفتار فردی باشند» (دور، ۷۷: ۱۹۷۳). این تفسیرها شامل دو ادعای مرتبط هستند: (۱) اینکه «نظریه‌های اجتماعی قابل تقلیل به نظریه‌های فردگرا هستند،» و (۲) اینکه هر «تبیین کاملاً کافی از پدیده‌های اجتماعی تنها باید با ارجاع به افراد، روابط، مشرب آنها، و از این قبیل صورت پذیرد.» (کینکید، ۴۹۳: ۱۹۸۶). ابتدا بحث بر سر ادعای تقلیل‌گرا را بررسی می‌کنیم.

در منابع فردگرا، اغلب تقلیل به صورت یک نتیجه ساده گزاره‌هایی همچون گزاره‌های (۱) و (۲) روش‌شناسی فردگرا نشان داده می‌شوند. در این منابع تقلیل پذیری بر این استدلال استوار است که فقط مردم دارای اهداف و مقصود هستند و نیز اینکه نظام اجتماعی نتیجه اقدامات افراد است. این نکته معادل این بحث است که امر غیرمترقبه اجتماع بر روی فرد دلالت بر تقلیل‌پذیری اجتماع به فرد دارد (ملور، ۷۰: ۱۹۸۲). این استدلال به دلایلی فرو می‌ریزد که بخشی از آن مربوط به دلایل قبلی است. امر غیرمترقبه مستلزم این نیست که یا دلالت ندارد به اینکه یک وضعیت اجتماعی معین بتواند فقط از یک تاریخ خاص رفتار فردی ناشی شود. اما تقلیل مستلزم «قوانین رابطه دو شرطی است که واژه اولیه نظریه‌های اجتماعی را به واژه نظریه فردگرا متصل می‌سازد» (کینکید، ۴۹۴: ۱۹۸۶).

تقلیل مستلزم هم ارزی‌های بین واژه‌های اجتماعی و فردی است. اما اگر یک واژه

اجتماعی به یک رویداد یا هستی نسبت داده شود که می‌تواند با بیکربندی‌های متفاوت متعدد افراد تحقق یابد، در این صورت هیچ‌واژه فردگرایی تنها برای هر واژه اجتماعی معین ارائه نخواهد شد. به طور خلاصه، یک طرف دو شرطی مورد نیاز فرو خواهد ریخت (کینکید، ۱۹۸۶:۴۹۷).

بنابراین، تقلیل یک پیامد ساده قضایایی همچون گزاره‌های (۱) و (۲) روش‌شناسی فردگرا نیستند یا به طور مستحکم بر روی آنها استوار نمی‌شوند. واقعیت جدی‌ترین است که همین نکته مربوط به تحقق‌های چندگانه یکی از چند استدلال به طور تنگاتنگ مرتبط است که نشان دهنده مشکل فوق‌العاده، اگر نه غیرممکن، حذف کامل گزاره‌های اجتماعی و بیان موفق نظریه اجتماعی در عبارات کاملاً فردگراست. نخست همانطور که اشاره شد، واژه‌های اجتماعی همچون «طبقه» یا «دیوانسالاری» یک مجموعه منفرد از روابط، وضعیت‌ها، و اعتقادات را تعریف نمی‌کنند. دوم اینکه اقدامات فردی معنای خود را از زمینه‌های محیطی می‌گیرند، و این زمینه‌ها معمولاً در بر دارنده نهادها و هنجارهای اجتماعی هستند، که نیز باید به طور فردی توصیف شوند. اما این نکته به سادگی مجدداً همین دو مسئله تحقق‌های چندگانه و زمینه اجتماعی را مطرح می‌کند (کینکید، ۱۹۸۶:۴۹۸). سوم اینکه مسئله مرتبطی وجود دارد که به وسیله توصیفات رفتاری که مفهوم نقش‌های اجتماعی را مورد استفاده قرار می‌دهند مطرح می‌شود. رفتار یک فرد به طور متعارف با ارجاع به نقش او، به عنوان مثال، معلم، پزشک، یا قاضی تبیین می‌شود. بکار بردن واژه‌هایی همچون این واژه‌ها در بر دارنده یک ارجاع ضمنی به طیف گسترده‌ای از هنجارها و نهادها اجتماعی است که هر نقش را احاطه کرده‌اند و آن را تعریف می‌کنند. بنابراین، به نظر می‌رسد که بیان همه این مسائل بر حسب عبارات صرفاً فردگرا کاری غیرقابل تصور باشد (مند لباوم ۱۹۵۵، لوکس ۱۹۶۸). چهارم اینکه به این براهین می‌توان یک بعد تاریخی بخشید. نهادهای موجود «بر فرصت‌های در دسترس مردم تأثیر می‌گذارند، و توابع مطلوبیت مردم یا گرایش‌های آنها را شکل می‌دهند.» (نازیک، ۱۹۷۷:۳۵۷).

بنابراین، رفتار حال حاضر یک فرد را نمی‌توان بدون ارجاع به نهادهای موجودی که او در آنها عمل می‌کند توصیف کرد. این نهادهای موجود را می‌توان به صورت نتایج و محصولات اقدامات افراد در گذشته توصیف کرد، اما آن اقدامات گذشته را فقط می‌توان با ارجاع به مجموعه نهادهایی که در آن زمان وجود داشتند تبیین کرد و الی آخر. همانطور که آغاسی (۱۹۶۰:۲۵۵) استدلال می‌کند، «این بازگشت یک کوشش ناموفق در حذف گزاره‌هایی درباره

به نظر نمی‌رسد که ادعاهای قوی‌تر روش‌شناسی فردگرایی مبنی بر اینکه نظریه‌های اجتماعی را می‌توان به نظریه‌های فردگرا تقلیل داد یا اینکه هر نظریه کاملاً کافی درباره پدیده‌های اجتماعی باید تنها در شرایط فردگرایی ساخته شود قابل دفاع باشند. مفهوم رویداد غیرمترقبه عام یک حمایت محدود برای الویت فرد بر اجتماع فراهم می‌آورد، و گزاره‌هایی همچون گزاره‌های نخست و دوم روش‌شناسی فردگرایی به تنهایی می‌توانند پایه‌ای برای نقد فردگرا از تاریخ‌نگری، کارکردگرایی، یا هر نوع دیگر برهان کل‌گرا فراهم آورد که نمی‌تواند مشخصه سازوکارهایی را ارائه کند که از طریق آنها اقدامات فردی بر اجتماع اثر می‌گذارند. همانطور که کینکید (۱۹۸۵:۵۱۰) استدلال می‌کند، این «تبین چگونگی ارتباط کلیت‌ها و رویدادهای اجتماعی به رفتار فردی است» که بخش عمده‌ای از «جاذبه شهودی فردگرایی» را می‌سازد. از این رو، محقق فردگرا می‌تواند «به طور حق به جانبی ادعا کند که هر تبیین اجتماعی‌ای که ارجاعی به افراد و به ویژه به سازوکارهای در بر دارنده افراد که موجب بروز رویدادهای اجتماعی می‌شوند نمی‌کند یک تبیین کامل نیست.» اگر چه لازم نیست این نکته شامل تقلیل و یا حذف کل واژه‌های اجتماعی باشد.

فردگرایی در مقابل کل‌گرایی؟

اگر کل‌گرایی ضرورتاً شامل این مفهوم باشد که کلیت‌های اجتماعی اهداف و مقاصد خود را دارند، در اینصورت کل‌گرایی در تعارض با نفی اساسی چنین اهداف و مقاصد کل‌گرا توسط محقق فردگرا است. اگر فردگرایی ضرورتاً در بردارنده تقلیل یا این مفهوم باشد که کل واژه‌های اجتماعی را باید و می‌توان از تبیین رویدادها و هستی‌های اجتماعی حذف کرد، در اینصورت کل‌گرایی، با تأکید اصلی آن بر غیرقابل تقلیل بودن کلیت اجتماعی به قسمت‌های فردی آن در تعارض بنیادی با فردگرایی قرار می‌گیرد. اما، همانطور که پیشتر بحث شد، بسیاری از کل‌گرای‌ها بر ادعا پذیرند که نهادها یا کلیت‌های اجتماعی اهداف و مقاصد خود را دارند و حتی بعضی‌ها ممکن است قادر باشند که فرض رویداد غیرمترقبه را، حداقل در شکل عام آن، بپذیرند. به طور مشابه، بعضی فردگراها، به طور برجسته پوپر و آغاسی، ادعا نمی‌کنند که نظریه‌ها باید تقلیل‌یابند یا کل واژه‌های اجتماعی باید حذف شوند. این نکته یک روش‌شناسی بینابینی و میانه دو روش‌شناسی فردگرا و کل‌گرا را مطرح می‌کند که در آن این نکته به رسمیت شناخته می‌شود که کلیت اجتماعی چیزی فراتر از یک تجمیع ساده افراد است، و اینکه زمینه‌های اجتماعی بر رفتار فردی تأثیر می‌گذارند و آن‌ها را مشروط می‌کنند،

نهادها از تبیین خودمان است مگر اینکه فرض کنیم که حداقل یک لحظه در تاریخ جامعه وجود داشته است که در آن فقط محیط مادی و سرشت انسانی اقدام عقلایی را تعیین کرده است» (همچنین نگاه کنید به نازیک، ۱۹۷۷:۳۵۹). چنانچه این براهین را با هم در نظر بگیریم نشان دهنده ناممکن بودن به انجام رساندن موفق برنامه تقلیل گراست.

به همین ترتیب این ادعا نیز که تبیین‌های «کاملاً کافی» پدیده‌های اجتماعی باید در عبارات کاملاً فردگرا ارائه شوند مورد شک و تردید هستند. اگر برهان این باشد که برای «هر نوع رویداد یا هستی اجتماعی» یک «تبیین در عبارات فقط فردگرا وجود داشته باشد،» در این صورت این نکته مستلزم آن است که تقلیل نظریه‌هایی که پیشتر ملاحظه کردیم بسیار غیرمحمتمل باشد (کینکید، ۱۹۸۶:۵۰۴). می‌شد چنین استدلال کرد که تبیین فردگرا فقط مستلزم تبیین هر رویداد یا هستی اجتماعی خاص بر مبنای مورد به مورد است تا تبیین انواع رویدادهای اجتماعی یا اقسام هستی‌های اجتماعی. اینکه بتوان چنین تبیین‌هایی را ارائه کرد یک پیامد فرض رویداد غیرمترقبه است، اما مشکل است که چنین تبیین‌هایی را به عنوان تبیین‌های کاملاً کافی بپذیریم.

البته رویداد غیرمترقبه ما را مطمئن می‌سازد که می‌توانیم تبیین کنیم که افراد، به عنوان مثال، در تحقق انقلاب فرانسه چه کرده‌اند و ممکن است در ادامه با توسل به قوانین روان‌شناسی یا قوانین دیگری درباره افراد بتوانیم بگوئیم چرا آنها آنگونه عمل کردند. چنین داستانی می‌تواند توصیفی و تبیینی باشد، اما به طور مطمئن قادر نخواهد بود که یک تبیین کامل ارائه کند. هیچ راهی برای شناخت این رویداد به عنوان یک نوع از رویداد، و به ویژه، به عنوان یک نوع رویداد اجتماعی نداریم (کینکید، ۱۹۸۶:۵۰۷).

بنابراین، توجیه این موضع که تبیین‌های کاملاً کافی باید فقط بر حسب مفاهیم فردگرایی محض صورت بگیرند فوق‌العاده مشکل است. به علاوه، حتی اگر تقلیل نظریه‌ها امکان‌پذیر می‌بود هنوز از آن نمی‌شد نتیجه گرفت که کسی خواهان چنین تقلیلی در عمل باشد. تقلیل ممکن است که مشکل باشد، یا به نظریه‌های غیرماهرانه‌ای منجر شود، یا چیزی به توانایی پیش‌بینی‌کننده عملی نیافزاید. همچنین نتیجه نمی‌شود که علوم اجتماعی باید به صورت فردی انجام گیرد و اینکه نظریه‌های مربوط به پدیده‌های اجتماعی باید همیشه مبتنی بر نظریه فردگرا ساخته شوند و نه بالعکس. همانطور که نازیک (۱۹۷۷:۳۶۱) اشاره می‌کند، این برهان که فقط «روش مناسب ساختن یک نظریه اجتماعی این است که با نظریه عمل انسانی آغاز کنیم، و از آن روش خود را بسازیم» پیامد ضروری «فرضیه روش‌شناسی فردگرایی» نیست.

افراد اغراق می‌کنند در حالی که بعضی تفسیرهای کل‌گرا «قدرت‌های عامل انسانی را به غلط به هستی‌های اجتماعی نسبت می‌دهند»:

اقدام همیشه در درون ساختارهای روابط، قواعد، نقش‌ها و طبقات صورت می‌گیرد. اما ساختارها آنگونه که به نظر می‌رسد بعضی از کارکردگراها و کل‌گراها معتقدند عوامل انسانی نیستند. آنها نوعی قدرت مشروط‌کننده دارند، که پارامترها را برای اعمال اقدام عامل انسانی تعیین می‌کنند، اما آنها نمی‌توانند خودشان علت تغییر باشند. معنای آن این است که انسان‌ها عوامل محض نیستند چون قدرت آنها هم به لحاظ درونی و هم به لحاظ بیرونی محدود و مقید است همچنین معنای آن این است که اقدام فردی و جمعی انسان، عامل بنیادین تاریخ است. این روش‌شناسی ساختارگرا تقلیل‌گرا نیست، با قبول این فرض که تبیین‌های سازوکارها باید روی هر دو سطح خرد و کلان معین باشند (۳۷:۱۹۸۶).

در حالی که این مواضع متعدد در همه جزئیات یکسان نیستند، همگی اشاره به علوم اجتماعی‌ای دارند که جنبه‌های منطقی برنامه‌های کل‌گرا و فردگرا را به رسمیت بشناسند و در خود جای دهند، در حالی که تفسیرهای افراطی هر دو را نفی کنند. آغاسی (۱۵۴:۱۹۷۵) اشاره می‌کند که بسیاری از نظریه پردازان اجتماعی نیاز به چنین «راه میانه»‌ای را احساس کرده‌اند و در واقع بسیاری از آنها هم پیشگامان این مسیر بوده‌اند.

فردگرایی و کل‌گرایی در اقتصاد نهادگرایی قدیم

مدافعین اقتصاد نهادگرایی قدیم کل‌گراهای پر مدعا هستند اما آنچه منظور آنها از کل‌گرایی است تا حدودی با هم متفاوت است. در اغلب موارد به نظر نمی‌رسد که منظور نهادگراهای قدیم از کل‌گرایی این مفهوم باشد که کلیت‌های اجتماعی مقاصد و اهداف متمایز خود را پیگیری می‌کنند. همزمان تردیدی وجود ندارد که اقتصاد نهادگرایی قدیم انباشته از براهین مربوط به نیروها و کارکردهای اجتماعی است که به قدر کافی به سازوکارهای در بر گیرنده رفتار یا تصمیم‌گیری فردی متصل نیستند. در بعضی مناسبت‌ها نهادگراهای قدیم براهینی ارائه کرده‌اند که نشان‌دهنده بدترین جنبه‌های تفکر کل‌گرایی هستند، اما در مناسبت‌های دیگری به نظر می‌رسد احکام «فردگرایی نهادی» یا «روش شناختی ساختارگرایی» را دنبال می‌کنند.

ویلن بسیاری از این نکات را طرح می‌کند. روش شناختی آثار نوشتاری ویلن پیوسته بر اهمیت ارزیابی اقدامات انسان در بستر و زمینه نهادهای احاطه‌کننده و محیطی تأکید می‌کند.

در حالی که همزمان تأکید می‌شود که تبیین‌های «تمام و کمال» در علوم اجتماعی باید در بر دارنده خصوصیات سازوکارهایی باشند که از طریق آن‌ها رفتار فردی پدیده‌های فردی مورد بحث را ایجاد کنند. بر حسب گزاره‌های مختلفی که پیشتر مطرح شدند، گزاره سوم روش‌شناسی کل‌گرا و گزاره سوم روش‌شناسی فردگرا در تعارض با هم هستند، اما گزاره‌های اول و دوم روش‌شناسی کل‌گرا و گزاره‌های اول و دوم روش‌شناسی فردگرا گزاره‌هایی درباره واقعیت هستند که ناسازگار و غیرقابل تلفیق نیستند. اگر کسی گزاره‌های اول و دوم روش‌شناسی کل‌گرا و گزاره‌های اول و دوم روش‌شناسی فردگرا را بپذیرد، در نتیجه چالشی که با آن مواجه خواهیم بود این است که یک برنامه مناسب برای گزاره‌ای بیابیم که آن را جایگزین گزاره‌های سوم روش‌شناسی‌های کل‌گرا و فردگرا کنیم.

تلاش‌های مختلفی برای تعریف چنین برنامه‌ای صورت گرفته است. کوری (۱۹۸۴) معتقد است که رویدادهای غیر مترقبه عام شاید بتوانند به عنوان یک «هسته سخت متافیزیکی یک برنامه تحقیقاتی برای علوم اجتماعی باشند.»

چنین برنامه‌ای ماهیت کل‌گرای مفاهیم اجتماعی و مقاومت آن‌ها را نسبت به توصیف صفات اختصاصی بر حسب معادل‌های فردگرا به رسمیت می‌شناسد... اما این برنامه بر این ادعا صحنه می‌گذارد که قلمرو واقعیت‌های فردی بنیادی‌تر از قلمرو واقعیت‌های اجتماعی است (۱۹۸۴:۳۵۵).

آغاسی (۱۹۷۵) به نفع چیزی استدلال کرده است که او آن را «فردگرایی نهادی» می‌نامد. هدف این برنامه نه این است که وجود هماهنگی‌ها را مفروض را در نظر بگیریم و نه همه آنها را تبیین کنیم، بلکه این است که وجود مقداری هماهنگی را در نظر بگیریم تا بتوانیم وجود بعضی هماهنگی‌های دیگر را تبیین کنیم. این یک اشتباه است که فرض کنیم تنها تبیین رضایتبخش از نهادها به وسیله مفروضاتی صورت می‌گیرد که چیزی درباره نهادها نگویند (آغاسی، ۱۹۶۰:۲۶۳).

اهمیت نکته آغاسی این است که غیرممکن بودن درون‌زا کردن کلیه نهادها را در درون نظریه‌ای برجسته می‌کند که فقط محیط فیزیکی و وضعیت‌های روانشناختی افراد را مفروض در نظر می‌گیرد. در هر نظریه‌ای که می‌کوشد تا توسعه یا تحول نهادها را تبیین کند، بعضی نهادها را دیگر باید به صورت برون‌زا در نظر گرفته شوند (بولاند، ۱۹۸۲).

موضع تا حدودی مشابه توسط کریستوفر لوید (۱۹۸۶) تحت عنوان «روش‌شناسی ساختارگرایی» ارائه شد. از نظر لوید اغلب تفسیرهای روش‌شناسی فردگرا در مورد قدرت

می‌شوند، در عوض ترجیح می‌دهد گزاره‌های کلی ارائه کند که بر قدرت تعیین کننده تکنولوژی بر نهادها تأکید دارند:

مقتضیات مادی وضعیت صنعت غیرقابل اجتناب، و در بخش عمده‌ای انعطاف ناپذیر هستند، و شرایط اقتصادی که بلافاصله از این مقتضیات تحمیل شده توسط شیوه‌ها و ابزار خود صنعت ناشی می‌شوند فقط از سازش ناپذیری کمتری نسبت به واقعیت‌های مکانیکی خود صنعت برخوردار هستند... به طوری که به موقع خود، برنامه معتبر حقوقی و حقوق اخلاقی، حقوق اکتسابی و تعهدات نیز وارد سازگاری قابل انتقال به شیوه‌ها و ابزارهایی خواهد شد که به وسیله آنها اجتماع حیات خود را بدست می‌آورد (۳۳-۳۲: ۱۹۶۴).

در اغلب موارد و بلن فرایندهای درگیر را مورد بحث قرار می‌دهد، اما در عباراتی بسیار پر مسئله. در اثر او در باب امکان نبودن نظام تجاری به نظر می‌رسد که می‌گوید تجربه مربوط به صنعت ماشینی منجر به تحولات عمیق در تفکر کارگران صنعتی خواهد شد، از جمله این تغییرات نفی حقوق طبیعی و توجیهات متعارف برای مالکیت خصوصی و اتخاذ آرمانی سوسیالیستی بیشتر است (۳۷۳-۳۰۲: ۱۹۷۵). این جا به جایی «اخلاقی» یا ایدئولوژیکی از موقعیت پولی نسبی کارگر ناشی نمی‌شود بلکه به خاطر محیط کار اوست، که عادات تفکر

او را شکل می‌دهد: «این مسئله نه خیلی به دارایی‌ها مربوط می‌شود و نه به اشتغال و نه به ثروت نسبی، بلکه به کار مربوط می‌شود (۳۴۸: ۱۹۷۵). مباحثی این چنین است که بیانگر جنبه‌های رفتارگرایی تفکر اوست، اما همه تحلیل‌های او از تحولات نهادی چنین ماهیتی ندارند. و بلن به بحث در مورد اتخاذ روش‌های شبه جنگ توسط چوپان‌ها در شرایطی که رقابت بر سر چرا منجر به نزاع می‌شود می‌پردازد (۱۶۵: ۱۹۶۴)، و آثار او در باب گذار از صنایع دستی به تجارت حاوی قطعاتی است که به منطق تغییر یافته وضعیتی می‌پردازد که در اثر رشد بازار و شرایط فناوری جدید، و واکنش پیشه‌وران به این تغییرات خلق می‌شوند (۷۹-۲۷۸: ۱۹۶۴). می‌توان نمونه‌های دیگری ارائه کرد اما متأسفانه این موردی است که و بلن توضیحات به طور سازگار و منطقی به آن نمی‌دهد و آن تبیینی کافی و متقاعد کننده است که تحول نهادی را بر حسب شرایط مادی تغییر یافته به آرمان و اهداف تغییر یافته فردی، و این‌ها را به نهادها و هنجارهای اجتماعی تحول یافته مرتبط کند.

این مشکلات در آثار کلارنس آیرز و محققین متأخرتر اقتصاد نهادگرایی قدیم انباشته‌تر شد. در آثار آیرز که سطح فردی تحلیل همیشه (حتی اگر به طور نه چندان رضایتبخش) حضور دارد، تقریباً به طور کامل جای خود را به یک تحلیل گسترده از «نیروهای» فرهنگی

«شرایط مزاجی و مشربی» فرد «محصولات نشانه‌های به ارث رسیده به او و تجربه گذشته اوست، که به طور تجمعی در یک مجموعه از سنت‌ها، عرف‌ها، و شرایط مادی ساخته می‌شوند» (وبلن، ۱۹۶۱:۷۴). در مباحث وبلن، مصرف‌آشکار و قابل مشاهده و نیز سودجویی دادوستد، مصرف‌کننده یا اهل کسبی را می‌بیند که به شیوه‌هایی عمل می‌کنند که منعکس‌کننده نفوذ هنجارهای متعارف مصرف و رفتار کسب و کار هستند (۱۹۲۴، ۱۹۷۵). این هنجارها اهداف متعارف اقدام را فراهم می‌آورند، و بخش‌های بسیار بزرگی از آثار وبلن بر رفتار ایجاد شده توسط معیارهای متعارف (و پیامدهای آن رفتار) و هنجارهای یک جامعه پولی متمرکز می‌شود. باید متذکر شد که تحلیل وبلن فضای قابل ملاحظه‌ای برای اعمال ابتکار عمل فردی در درون هنجارهای جا افتاده باقی می‌گذارد. اینکه کسی با جزئیات تحلیل وبلن موافق باشد یا خیر، در عمل تمام آثار او با اقدام در درون یک نظام نهادی معین سروکار دارد که به طور کامل منطبق است با اصول فردگرایی نهادی. همانطور که خود وبلن (۱۹۶۰:۲۴۳) استدلال می‌کند:

البته این به خاطر افراد است که نظام نهادها معیارهای متعارف، آرمان، و قوانین کلی رفتار را که طرح زندگی اجتماع را می‌سازند وضع می‌کند. بنابراین، بررسی علمی در این حوزه باید با رفتار فردی سروکار داشته باشد و نتایج نظری آن را بر حسب رفتار فردی صورتبندی کند. وقتی وبلن درباره تغییرات فرهنگی و نهادی بحث می‌کند مباحث از شفافیت کمتری برخوردار هستند. در آثار وبلن تغییر فناوری با سرعتی و در جهتی تغییر می‌کند که متأثر از چارچوب نهادی موجود است که در شیوه‌های عاداتی تفکر (که ممکن است کما بیش منطبق با بصیرت فناوری جدید باشد) و در جهت منافع تصمیم‌گیرندگان متجلی می‌شود. فناوری (تکنولوژی) با تغییر شرایط مادی و روش‌ها، انگاره‌ها، و عادات زندگی و تفکر افراد پیامدهای نهادی به دنبال دارد. بنابراین، حتی «به خاطر مقاصد یک نظریه تکوینی» وبلن علاقمند به رفتار فردی است، حداقل تا جایی که «این رفتار فردی در آن جنبه‌هایی همراه شود که در آن از یک سو به سمت خوی گرفتن، و بنابراین، به سمت تغییر (یا ثبات) بافت نهادی به حساب آید، و از سوی دیگر، در آن جنبه‌هایی همراه شود که توسط برداشت‌های نهادی و آرمان برانگیخته و هدایت می‌شود» (وبلن، ۱۹۰۹:۲۴۳). مشکل مربوط به رویکرد وبلن به تغییر نهادی این است که او اغلب نصایح خود را نیز دنبال نمی‌کند. در بعضی موارد نمی‌تواند به درستی تحلیل کند که دقیقاً چگونه تغییرات فناوری شرایط و اهداف افراد را تغییر می‌دهند یا دقیقاً چگونه آرمانی تغییر یافته فردی موجب تغییرات در عرف‌ها و قوانین اجتماعی

مدعی است که «نوسانات تجاری» شامل «ماهیتی هستند که تجمیع ساده واحدهای صرفه جویی کننده نظریه سنتی اقتصاد نیستند» و اینکه «لازم نیست که ما رفتار و کارکرد این ماهیت را به طور کامل بر حسب رفتار تحریک شده افرادی که ذرات این کلیت هستند تحلیل کنیم»، و اینکه «این تجمیع جدای از ذرات تشکیل دهنده آن و مشخصات رفتاری خود آن که قابل استنتاج از ویژگی های رفتاری نیستند دارای یک هستی است.» تردید اندکی وجود دارد که میشل هم با بدگمانی و بینینگ نسبت به نظریه ارتدکس عوامل حداکثر کننده مطلوبیت شریک و سهمی باشد، اما دلایل زیادی وجود دارد که تردید کنیم که میشل با این اندیشه و بینینگ موافق باشد که کل وجودی جدا و مشخصات رفتاری خاص خود را داشته باشد و از رفتار افراد استخراج نشوند. نگاه میشل نسبت به موضوعات این است که پدیده های توده ای یا کلی محصول انگاره های رفتاری معیار شده هستند که توسط هنجارها و قیود نهادی ایجاد می شوند (نگاه کنید به راترفورد، ۱۹۸۷). باید نوسانات تجاری را به صورت پیامد قصد نشده، و خود سرانه انگاره های رفتاری که توسط نهادهای پولی، کسب و کار، و سایر نهادها ایجاد می شوند در نظر گرفت. بدیهی است که این موضع شامل نفی هر تفسیر از فردگرایی است که می کوشد تا ارجاع به اهمیت نهادها و تأثیر آنها بر افراد، و نه موقعیت هایی همچون فردگرایی نهادی یا روش شناسی ساختارگرا، را نفی کند. البته حتی با این عبارات میشل موفق به ارائه یک نظریه کافی از ادوار تجاری نشد، اما می توان نشان داد که این امر هدف غایی او بود. او چنین می پنداشت که ارتباط بین نهادها و پدیده های کلی اقتصادی قابل مشاهده به طور فزاینده ای محققینی را که از روش های کمی استفاده می کنند به یک تحلیل انتقادی از «مجموعه ای از نهادها موسوم به اقتصاد پولی» هدایت خواهد کرد (میشل، ۱۹۵۰: ۳۰).

تفسیر موضع جان کامانز از سختی کمتری برخوردار است. بدیهی است که رویکرد کامانز به یک معنای محدود یک رویکرد کل گراست مبنی بر اینکه او گزاره هایی همچون گزاره های اول و دوم روش شناسی کل گرا را می پذیرد و بر آنها تأکید می ورزد. اما تردید بسیار کمی وجود دارد که کامانز تکامل نهادی را بر حسب کارگرا، نیروهای اجتماعی، یا مقاصد و اهداف کل گرای متمایز تحلیل نکرد. در هر دو اثرش تحت عناوین علم اقتصاد نهادی (۱۹۳۴) و علم اقتصاد اقدام جمعی (۱۹۵۰)، کامانز تأکید زیادی بر ضرورت تحلیل دقیق روابط کل جزء می کند. او می گوید «جامعه جمع افراد جدا از هم نیست ... جامعه مضربی از افرادی است که با هم تعاون و همکاری می کنند» (۱۹۵۰: ۱۳۲). افراد اعضای سازمان ها، شهروندان دولت، شرکت کنندگان در یک جامعه، و «در فرایند سازمانی هستند که کل بزرگتر

می‌دهد، به ویژه به آن نیروهای مستمرا پویا و پیشبرنده فناوری و نظام مستقر نهادی یا نظام «آیینی» هنجارها و رویه‌های عرفی. از نظر آیرز (۱۹۶۲:۱۱۲)، کل تحلیل باید بر روی سطح تعمیم فرهنگ به جای فردیت پیش برود. «آیرز موافق است که «کارکردها، عوامل، و نیرووهایی که در آنها فرهنگ حل می‌شود بنا به تحلیل آنگونه «عمل نمی‌کنند» که انسان‌ها عمل می‌کنند، اما او در ادامه بحث چنین استدلال می‌کند که «آنها یک هسته علی می‌سازند که تحلیل آن، مسئله علوم اجتماعی است، و در این تحلیل علل اجتماعی و اثرات اقدامات فردی مورد بحث نیست» (همان، ۹۷). در درون سنت آیرزی، تکنولوژی، یا به طور دقیق‌تر، پیشرفت فناوری، به طور متعارف به صورت «یک فرایند فرهنگی ارائه می‌شود که توسط پویایی ذاتی خود آن اداره می‌شود» (هیل، ۱۹۸۹:۴۶۶)، فرایندی که ربطی به انگیزه‌های اقتصادی، نیاز اجتماعی یا «نبوغ خلاق افراد مبدع» ندارد (همان). این استدلال روی نبرد نیروهای اجتماعی مستقر می‌شود همانطور که مفهوم وندل گوردون (۱۹۸۰:۱۷) بیان می‌کند «هنجارهای رفتاری» نهادینه شده «کماکان حاکم خواهند بود تا یک قدرت خارجی» که اساساً قدرت مستمر ذاتی و پویای فناوری (تکنولوژیکی) است، ظاهر می‌شود تا تغییر را اعمال کند. گاهی درک این نکته مشکل است که آیا چنین استدلال‌هایی صرفاً یک روش تأکید بر کلیت فرهنگی و تأثیر آن بر افراد است بدون اینکه نفی کنیم که کل نیروهای اجتماعی باید از اقدامات و تصمیمات افراد ناشی شوند، یا اینکه آنها یک جبرگرایی کل‌گرای تعمدی را نمایش می‌دهند که در آن فرد کاملاً تحت انقیاد نیروهای اجتماعی دیده می‌شود که طبق پویایی درونی خود عمل می‌کنند، و با در نظر گرفتن موقعیت افراد قابل تبیین بر حسب افراد و اقدامات آنها نیستند. هر دو تفسیرها حتی در درون خود اقتصاد نهادگرایی قدیم وجود دارند (هیل، ۱۹۸۹؛ می‌هیو، ۱۹۸۷). هیل به طور انتقادی از «جبرگرایی فرهنگی» آیرز سخن می‌گوید، در حالی که می‌هیو (۱۹۸۷:۵۰) در دفاع از مفهوم فرهنگ، اشاره می‌کند «واضح است که فرهنگ ضرورتاً توسط مردم خلق می‌شود و نیز اینکه می‌پذیریم که مردم نیز مخلوقات فرهنگ خود هستند.»

آثار سایر نهادگرایان مسائل تفسیری مشابهی را مطرح می‌کنند. به عنوان مثال آثار وزلی میشل در باب ادوار تجاری شامل استفاده گسترده از تجمیع‌های آماری است. میشل (۲۶-۱۹۵۰:۲۵) چنین استدلال می‌کند که لازم نیست نظریه پردازان نظریه فرد آغاز کند بلکه می‌تواند با مشاهده و تحلیل «پدیده‌های توده‌ای» آغاز کند. راتلج وینینگ در دفاع از میشل در مقابل روش شناسی جالینگ کوپمانز (۱۹۴۷)، بحث را فراتر می‌برد. وینینگ (۱۹۴۷:۷۹)

نمونه‌هایی از کارکردگرایی را، می‌توان در بعضی قسمت‌های منابع نئوکلاسیکی درباره حقوق مالکیت و حقوق عرفی یافت، اگرچه این کارکردگرایی احتمالی در اثر غفلت شکل گرفته است تا با قصد و هدف پدید آمده باشد. به عنوان مثال آلچیان و دمستز (۱۹۷۳:۱۶) معتقدند که قواعد و عرف برای «حل اختلاف‌هایی که در استفاده از منابع کمیاب پیش می‌آیند» بکار می‌روند، در حالی که دمستز (۱۹۶۷:۳۴۸) می‌گوید «یکی از کارکردهای اصلی حقوق مالکیت کارکرد انگیزه‌های راهنما برای دستیابی به درونی کردن بیشتر اثرات خارجی است.» در هر دو مورد این محققین معتقدند که حقوق مالکیت به ملاحظات هزینه‌فایده واکنش نشان خواهند داد، اما اینکه دقیقاً چگونه چنین تغییراتی صورت می‌گیرند، و اینکه چگونه سازوکارهای تغییر که به چنین نتایجی منجر می‌شوند کار می‌کنند کاملاً نامشخص رها شده‌اند. در مورد این نقص دمستز مقصر است. او فرض خود را چنین بیان می‌کند که «حقوق مالکیت بسط می‌یابد تا اثرات خارجی را درونی کنند وقتی که فواید درونی کردن بیشتر از هزینه‌های آن باشد» (همان، ۳۵۰)، و آن را با مثال‌هایی همچون تحول حقوق مالکیت در زمین در میان سرخپوستان شبه قاره لابر دور نشان می‌دهد. اما فرایندی که از طریق آن این تحولات در حقوق عملاً صورت گرفته‌اند، اینکه آیا از طریق یک دست نامرئی انجام شده است یا از طریق یک فرایند تصمیم‌گیری جمعی، را هیچ جایی روشن نکرده است. الکساندر فیلد نکته مشابهی را در ارتباط با اثر پوسنر در باب قواعد «اساسی» (به عنوان مثال، حقوق عرفی) بیان می‌کند. طبق نظر فیلد (۱۹۸۱:۱۷۵) آثار پوسنر می‌گوید که قواعد اساسی برگزیده شده‌اند گویی آنها انتخاب شده بودند تا مزاد خالص اجتماعی را حداکثر کنند: مثل فناوری‌ها، ساختارهای قواعد اساسی حاکم وجود دارند چون آنها کارا هستند. «بازار» به شیوه‌ای عرف‌ها یا قواعد را برگزیده است که همزمان آن را محدود و مشخص و تعریف می‌کند.

جون الستر (۱۹۸۲:۴۹۵) با تفسیر فیلد موافق است و اضافه می‌کند که «پوسنر و مکتب او» به یک «الگوی قدرتمند کارکردی» تمایل دارند که یک موضع افراطی است مبنی بر اینکه «کلیه نهادها یا انگاره‌های رفتاری کارکردی دارند که وجود آنها را تبیین و توجیه می‌کند.» در درون اقتصاد نهادی جدید کوشش‌های زیادی مصروف شده است که با نهادها و تغییرات نهادی به شیوه‌ای رفتار شود که صرفاً کارکردگرا نباشد. بعضی از این کوشش‌ها یک روش تقلیل‌گرا را دنبال می‌کنند. همانطور که پیشتر متذکر شدیم، هرسانی (۱۹۶۸) هم تبیین کارکردی و هم هر تبیینی که هنجارهای اجتماعی را به صورت مفروض اختیار کند مورد

از جمع اجزا خودش است» (۱۳۲:۱۹۵۰). به علاوه، فرد هم به وسیله قواعد نهادی شده اعمال شده به وسیله انواع ضمانت‌های اجرایی مقید می‌شود و هم در مجموعه‌هایی از «مفروضات عادت‌ی» اجتماعی شده است.» فرد، تا حدود زیادی یک «ذهن نهادینه شده است»:

افراد با طفولیت آغاز می‌کنند. آنها عرف زبان، همکاری با افراد دیگر، کار کردن در جهت اهداف مشترک، مذاکرات برای از بین بردن تعارض منافع، پیروی از قواعد جاری مربوط به بسیاری از نگرانی‌های جامعه‌ای که عضو آن هستند را فرا می‌گیرند. آنها یکدیگر را ملاقات می‌کنند ... آنگونه که کما بیش توسط عادات جامعه، ترغیب شده توسط فشار عرف، آماده شده‌اند که وارد معاملات کاملاً مصنوعی ایجاد شده توسط اراده جمعی انسانی شوند به جای افراد جدا افتاده در وضعیت طبیعی آنها همیشه شرکت کنندگان در معاملات هستند، اعضای یک دل‌مشغولی و نگرانی که در آن می‌آیند و می‌روند، شهروندان نهادی هستند که پیش از آنها می‌زیسته و پس از آنها خواهد زیست (۷۴-۷۳:۱۹۳۴).

شاید در اینجا ارجاع کامانز به «اراده جمعی انسانی» چیزی بیش از یک تأکید بر کل‌گرایی نهادی و اتخاذ آن کل‌گرایی افراطی باشد که به هستی‌های اجتماعی مستقل می‌پردازد. این تفسیر توسط لنگلويس (۴:۱۹۸۶) اتخاذ شده است، اما اغلب مفسرین در بررسی دقیق‌تر دریافته‌اند که ارجاعات کامانز به «اراده جمعی» نشان دهنده چیزی بیش از محصول فرایندهای (به ویژه سیاسی و قضایی) تصمیم‌گیری فردی و جمعی نیست و چنین تصور نمی‌شود که این عبارت دلالت دارد بر اینکه جامعه به صورت یک کل یک قصد یا اراده خاص خود دارد. می‌توان گفت که موضع روش‌شناسی کامانز یک نمونه عالی از «روش میانه» ای است که در بالا به آن اشاره شد.

فردگرایی و کل‌گرایی در اقتصاد نهادی جدید

درست همانطور که کل‌گرایی روش‌شناسی پر مدعای اقتصاد نهادگرایی قدیم است، فردگرایی روش‌شناسی پر مدعای اقتصاد نهادگرایی جدید است، و درست همانطور که کل‌گرایی نهادگرایان قدیم متفاوت است، همینطور هم فردگرایی نهادگرایان جدید است. در موارد محدودی مشخصه سازوکارهای دقیق سطح فردی آنقدر کم است که، به طور استعاری، این استدلال دارای ماهیت کارکردی محض می‌شود. در بعضی موارد تفسیری که از فردگرایی دنبال می‌شود کاملاً تقلیل‌گراست، اما در موارد متعدد دیگر تلاشی برای حذف ارجاعات به کلیه داده‌های نهادی یا ارائه استدلال‌هایی که فقط در عبارات فردی انجام گیرند صورت نمی‌گیرد.

انتقاد قرار می‌دهد. او چنین استدلال می‌کند که «هنجارهای اجتماعی را نباید به عنوان متغیرهای تبیینی در تحلیل رفتار اجتماعی مورد استفاده قرار داد، بلکه خود آنها را باید بر حسب اهداف و منفعت فردی مردم تبیین کرد» (۱۹۶۸:۳۲۱). این برنامه‌ای است که توسط آنهایی که قصد درونی کردن نهادها را در درون یک چارچوب نئوکلاسیکی بسط یافته دارند، و بعضی نظریه پردازان نظریه بازی‌ها همچون آندرو شاتر، اتخاذ می‌شود.

یک رویکرد اکیداً نئوکلاسیکی به درونزا کردن نهادها می‌پردازد، نهادها و تغییرات نهادی را به صورت (ارادی یا غیرارادی) محصول بهینه سازی تصمیمات افراد در نظر می‌گیرد که در صورت تغییرات فناوری، جمعیتی، و سایر قیود معین برونزا عمل می‌کند (بولاند، ۱۹۷۹). طبق نظر الکساندر فیلد (۱۹۸۱:۱۸۴)، رویکردهای نئوکلاسیکی به نهادها می‌کوشند تا «یکی از چهار طبقه‌بندی متغییر (نهاد)های به طور سنتی برونزا» را «با مراجعه به سه طبقه‌بندی دیگر (دارایی‌ها، فناوری و ترجیحات) تبیین کنند. این برنامه را می‌توان به صورت مشروح در آثار اگرتسون (۱۹۹۰) و بدنال او داگلاس نورث (نورث و تامس ۱۹۷۳، نورث ۱۹۸۱، ۱۹۹۰) دنبال کرد. اگرتسون (۱۹۹۰: xiii) روش درونزا کردن پیاپی را به صورت زیر بیان می‌کند:

در سطح نخست، ساختار حقوق مالکیت و اشکال سازمان به طور صریح و مستقیم تبدیل به مدل می‌شوند اما به صورت برونزا در نظر گرفته می‌شوند، و تأکید بر روی تأثیر آنها بر نتایج اقتصادی است. در سطح دوم، سازمان مبادله درونزا می‌شود، اما ساختار بنیادی حقوق مالکیت برونزا باقی می‌ماند. مبادله در درون بنگاه‌ها، بین بازارهای رسمی، و در وضعیت‌های غیربازار به وسیله قراردادهایی که عوامل اقتصادی را مقید می‌کنند سازمان‌دهی می‌شود. به عنوان مثال، بنگاه به صورت شبکه‌ای از قراردادها تعریف می‌شود. در سطح سوم، تلاش‌هایی صورت می‌گیرند تا هر دو نقش‌های اجتماعی و سیاسی و نیز ساختار نهادهای سیاسی را با معرفی مفهوم هزینه‌های معاملاتی درونزا کنند.

سؤالی که مطرح می‌شود این است که آیا کلیه نقش‌های اجتماعی را می‌توان در درون چنین چارچوبی با موفقیت درونزا کرد یا خیر. تلاش‌های داگلاس نورث در کامل کردن سطح سوم این برنامه درونی کردن بسیار روشن‌گر هستند. نورث و تامس (۱۹۷۳) رویکرد کارایی را اتخاذ کردند. آنها با نهادها طوری رفتار می‌کنند که گویی از یک کتاب راهنمای سازمانی، با معین بودن دارایی‌ها، تکنولوژی‌ها، و ترجیحات، بدون قواعد به طور برونزا مشخص انتخاب شده‌اند. ... مسئله اجتماعی، در هر لحظه، انتخاب مجموعه قواعدی است که خالص

محصول هزینه‌های بالا سری را حداکثر می‌کند. تغییر در قواعد حاکم را باید... در نتیجه تجمیع تصمیمات عناصر اقتصادی در حداکثر کردن منافع کوتاه مدت فردی در پاسخ به تغییرات در پارامترهای اصلی نظام اقتصادی درک کرد، که در تغییر مستقیم یا غیرمستقیم قیمت‌ها منعکس می‌شود. ... در اثر نورث و تامس، هیچ حداکثر کننده عالم مطلق‌ی که این محاسبات را انجام دهد وجود ندارد. اما این نویسندگان به طور ضمنی اشاره می‌کنند ... که فرایندهای سیاسی و اقتصادی به نحوی عمل می‌کنند که گویی آنها چنین حداکثر کننده‌هایی هستند (فیلد، ۱۸۵-۱۸۴:۱۸۱).

اما نورث و تامس با مشکلات فوق العاده زیادی مواجه می‌شوند. با فرض اینکه آنها علاقمند به تحولات تاریخی هستند، تعجب آور نیست که در نقاط متعددی آنها باید یک تبیین مبتنی بر کارایی را کنار بگذارند و به محافظه کاری نهادهای موجود بپردازند (فیلد، ۱۹۳-۱۸۴:۱۸۱). به عنوان مثال، نورث و تامس (۲۳:۱۹۷۳) توضیح می‌دهند که در مورد تکامل حقوق اختصاصی مالکیت، «عرف‌های مالکیت فئودالی ... تحولاتی را که می‌توانست در حقوق مالکیت موجود انجام گیرد کند کرد.» در این مورد، «ساختار به ارث رسیده استفاده از زمین به آنهایی که در حال حاضر تحت قانون عرفی دسترسی به زمین داشتند ... انگیزه‌ای داد که با تحول چنین حقوق مالکیتی مخالفت کنند.» در مورد تحول کارگر آزاد، «نظم‌ها و ترتیبات بنیادی نهادی موجود، یعنی عرف‌های مالکیت فئودالی (تیولداری)، این اطمینان را به وجود آورد که ترتیبات نهادی ثانوی تدریجی و مرحله به مرحله باشند تا یک جهش ناگهانی به نیروی کار «آزاد» (۲۴:۱۹۷۳). بازگشت به خدمات مستقیم نیروی کار به صورت هزینه‌های «یک انقطاع کامل از سنت، یعنی قانون مالکیت فئودالی حاکم است.» بنابراین، «برای اجتناب از پیچیدگی‌های پر هزینه، تغییر در پرداخت باید در درون چارچوب عرف‌های موجود تنظیم می‌شد (۶۰:۱۹۷۳). به این ترتیب نورث و تامس می‌پذیرند که نهادهای موجود قیود واقعی بر روی سرعت و جهت تحولات نهادی بعدی هستند، اما در انجام این کار «این محققین با هدف تحقیق خود دستور حمله برای تخریب را صادر می‌کنند.» هر جا لازم باشد با توسل «به این اصل محافظه کارانه تبیین می‌کنیم که چرا یک مجموعه معین از انتظارات (در این مورد، سنت‌ها، قانون حاکم بر مالکیت فئودالی) به چالش کشیده نمی‌شوند، سپس مدل ضمنی تحول نهادی تخریب می‌شود» (فیلد، ۱۹۰:۱۹۸۱).

نورث (۱۹۹۰) استفاده اختصاصی از تبیین‌های کارایی را کنار گذاشت. او ابتدا رفتاری با

دولت را توسعه بخشید که در بر گیرنده حاکمانی بود که حقوق مالکیت را به نفع خودشان برقرار کردند (نورث ۱۹۸۱). این نکته همراه با هزینه‌های معاملات توضیح «وجود گسترده حقوق مالکیت در طول تاریخ است ... که منجر به رشد اقتصادی نشد» (۱۹۹۰:۷). این تبیین مکمل یک بحث در مورد تعاملات بین منافع سازمان یافته و نهادها و «فرایند بازخوردی است که به وسیله آن انسان‌ها تغییرات را درک می‌کنند و به آنها در مجموعه فرصت واکنش نشان می‌دهند» (همان). اندیشه‌هایی این چنین نورث را هدایت کردند تا تکامل نهادی را به صورت وابستگی مسیری ببیند، اما وابستگی مسیری به معنای آن است که تاریخ مهم است، و تبیین هر تحول نهادی معین وجود چنین نهادهای دیگری را از پیش مفروض خواهد گرفت. به علاوه، نورث به این نتیجه رسید که بر اهمیت «ایدئولوژی» به عنوان یک محرک اقدام انسان تأکید ورزد، محرکی که اغلب در مقابل تبیین به معنای نئوکلاسیکی اکید آن مقاومت می‌ورزد. نورث در اثر سال ۱۹۸۱ خود چنین بحث می‌کند که یک مدل نئوکلاسیکی محض از افرادی که به دنبال نفع شخصی خود هستند نمی‌تواند توضیح دهد که چرا «مردم از قواعد جامعه تبعیت می‌کنند وقتی آنها می‌توانند که آنها را به نفع خودشان رعایت نکنند» (۱۹۸۱:۱۱). به طور مشابه، نظریه نئوکلاسیکی نمی‌تواند توضیح دهد که چرا بعضی اوقات تلاش می‌کنند تا نهادها را در جهت آرمانی خود به هزینه شخصی زیاد تغییر دهند. نورث (۱۹۹۰) می‌گوید که «راهی برای تبیین لغو بردگی در قرن نوزدهم نمی‌شناسد که برداشت در حال تغییر از مشروعیت مالکیت یک فرد توسط فرد دیگری را وارد تحلیل نکند» (۱۹۹۰:۲۴). بنابراین، «تغییر و ثبات در تاریخ مستلزم یک نظریه ایدئولوژی است تا این انحرافات از محاسبه عقلانی فردگرایی نظریه نئوکلاسیکی را تفسیر کند» (۱۹۸۱:۱۲). نورث چنین نظریه‌ای را ارائه نمی‌کند، به طوری که اکنون برخورد او با تغییر و ثبات بر روی تغییر و ثبات یک عامل قرار می‌گیرد که، بخش عمده‌ای از آن، به صورت برونزا تعیین می‌شود. اما ایدئولوژی در بر دارنده هنجارها و عرف‌های (انصاف و توزیع) متعددی است که می‌توان خود آنها را به صورت نهادهایی در نظر گرفت. آنچه نورث انجام داده است این است که قسمتی از چارچوب نهادی جامعه (نهادهایی که اجماع مشخصی بر سر آنها وجود دارد) را برونزا کند تا بتواند ثبات و تغییر قسمت‌های دیگر آن چارچوب را توضیح دهد. این دو ملاحظه به معنای آن است که برنامه نورث با درونزا کردن پیاپی احتمالاً ناقص باقی می‌ماند.

بر خلاف نورث، بعضی از نظریه پردازان بازی‌ها مدعی هستند که آنها می‌توانند پیدایش رفتار تعاونی و همکاری را در قسمت افرادی که دنبال نفع شخصی خود هستند، حتی در

شرایط وضعیت‌هایی که به طور سنتی به صورت خصمانه نسبت به همکاری و تعاون ارزیابی شده‌اند، توضیح دهند. این نظریه پردازان بازی‌ها مدعی هستند که می‌توانند حداقل یکی از مسائل نورث را با تبیین اینکه چگونه رفتار همکاری و تعاون را می‌توان بدون ارجاع به یک ایدئولوژی برونزا تبیین کرد توضیح دهند. اندرو شاتر (۱۹۸۱) تحلیل خود از اینکه چگونه همکاری و تعاون می‌تواند در درون یک وضعیت طبیعی نهادی ظهور کند را ارائه می‌کند، که تصور می‌رود به این ترتیب از ارجاع به سایر نهادهای مفروض پیشگیری می‌شود. در اینجا با وضعیت طبیعی به عنوان پدیده‌ای که اصلاً وجود خارجی داشته است برخورد نمی‌شود بلکه به عنوان یک ابزار تحلیلی مفید در نظر گرفته می‌شود. اما وضعیت طبیعی تمهیدی است که برای برنامه تقلیل‌گرا الزامی است.

حتی در زمینه حاضر قسمت اصلی استدلال شاتر این است که حتی در یک بازی معمای زندانیان، که در آن یک بازی یک مرحله‌ای وجود داشته باشد هر بازیکن انگیزه‌های قوی دارد که بازیکن دیگر را ترک کند (عدم همکاری را برگزیند)، راهبردهای همکاری و تعاون وقتی بروز می‌کنند که بازی تکرار شود. این وضعیت وقتی امکانپذیر است که این بازی بی‌نهایت (یا به تعداد نامتناهی) مرتبه تکرار شود. در این مورد هر بازیکن با این امکان مواجه است که

عدم همکاری او در دور حاضر منجر به یک عدم همکاری در دور بعدی از سوی بازیکن دیگر شود. هر بازیکن می‌تواند به طور مؤثری به واکنش‌های بازیکن دیگر واکنش نشان دهد، عدم همکاری توسط بازیکن دیگر را با قطع همکاری خود تنبیه کند و همکاری توسط بازیکن دیگر را با همکاری کردن خود پاداش دهد. یک همکاری متقابل منافی را برای هر دو بازیکن علاوه بر منافع متقابل عدم همکاری فراهم می‌آورد، انگیزه‌هایی برای توسعه و حفظ وضعیتی با یک همکاری متقابل وجود دارد. این نوع استدلال، همراه با تجربیات رایانه‌ای همچون تجربیات رابرت اکسلراد (۱۹۸۴)، که نشان دهنده توانایی راهبردهای ساده «این به جای آن» هستند که به رفتار همکاری و تعاونی در بازی‌های معمای زندانیان تکراری منجر می‌شوند، اغلب به پاسخ‌های پر شور و احساس هدایت کرده‌اند، منادی این کار به عنوان پایه‌ای برای یک علم اجتماعی جدید فردگرا است (برونر، ۱۹۸۷).

مشکلی که در ارتباط با برهان نظریه بازی‌ها وجود دارد این است که در واقع از ضرورت مشخص کردن بعضی قواعد، نهادها، یا هنجارهای اساسی رفتار به طور برونزا معین اجتناب می‌ورزد. با اتخاذ مثال یک معمای زندانیان تکراری، پیدایش یک راه حل همکاری و تعاون به طور قاطع بستگی به این دارد که این بازی تکرار شود. این امر در واقع مستلزم آن است که

هیچ یک از طرفین بازی نتواند به سادگی بازی را ترک کند یا آسیب کمرشکنی به دیگران بزند تا مقابله به مثل را مانع شود. همانگونه که فیلد مطرح می‌کند، وضعیت یک بازی معمای زندانیان تکراری «یک ساختار کلی از تعامل پایه‌ای غیرخیانتکارانه» را مفروض می‌گیرد (فیلد، ۱۹۸۴:۶۹۹). طبق نظر فیلد، نظریه پردازان بازی‌ها اغلب از درک آنچه که باید از پیش فرض شود ناتوان هستند، که «عرصه‌ای است که در آن بازیکنان یا باید رقابت کنند یا همکاری». تحلیل زندانیان در معمای زندانیان نمی‌تواند تبیین کند که «چرا فرار یا طغیان بخشی از فضای راهبردی نیست» (۱۹۸۴:۷۰۳). برای تبیین تعامل مبتنی بر همکاری و تعاون از نوعی که نورث مطرح کرد، هنوز لازم است مجموعه‌ای از باورها یا هنجارهای مشترک معین را از پیش فرض کنیم. نظریه بازی‌ها نمی‌تواند با موفقیت تمام اقلام را به نتایج تعامل فرد که صرفاً به وسیله نفع شخصی تحریک شده باشد تقلیل دهد. نکته مشابهی را می‌توان درباره متون و منابع قراردادیون مطرح کرد. در اینجا تصور می‌شود که بعضی قواعد اساسی باید از موافقت‌های داوطلبانه افراد عقلایی آزاد (غیر نهادی) بروز کنند. مسئله این است که در بررسی، معلوم می‌شود که این افراد قبلاً بسیاری از بنیادی‌ترین هنجارهای گفت‌وگو و رفتار متودن را پذیرفته‌اند. (کامانز، ۱۹۶۰:۵۰) در سخن از جان لاک این نکته را به صورت زیر بیان می‌کند:

سفسطه استدلال لاک سفسطه تاریخی توالی وارونه بود. ... او موجودات اندیشمندی مثل خود را در اعصار اولیه تصور کرد. ... او رویه‌هایی را به گذشته نسبت داد، که به آن خو کرده بود و او آرزو داشت که در آن بسر برد، در یک منطق جاودان الزام آور برای انسان‌ها بسر برد که از این پس بدون تغییر باقی بماند.... بنابراین، او موافقت‌های داوطلبانه‌ای که قرن‌ها دولت قوی و یک دستگاه قضایی شاه‌قوانین عرفی انگلستان را ساخته بودند به یک وضعیت طبیعی اولیه منتقل کرد.

سنت تفکر اطریشی نیز گاهی اوقات با تفسیرهای تقلیل‌گرا از فردگرایی مرتبط می‌شود (نازیک، ۱۹۷۷). شاید روشن‌ترین مثال این مورد را بتوان در آثار فون میسز یافت. میسز (۱۹۴۹:۲۱) تأکید می‌کند که «غایت قضاوت‌های ارزشی و غایت هدف اقدامات انسانی برای نوعی تحقیق علمی ارائه می‌شوند.» او این واقعیت را مورد بحث قرار می‌دهد که اغلب افراد اهداف و الگوهای رفتاری خود را از جامعه‌ای که آنها را فراگرفته است اخذ می‌کنند، اما در ادامه بحث چنین استدلال می‌کند که انسان متعارف «انگاره‌های سنتی یا انگاره‌هایی که توسط مردم اتخاذ می‌شوند را برمی‌گزیند چون او متقاعد شده است که این روش متناسب‌ترین

روش برای دستیابی او به رفاه است،» و «آماده است که ایدئولوژی خود در نتیجه شیوه عمل خود را تغییر دهد هرگاه متقاعد شود که این تغییر بیشترین منافع را برای او دارد» (۱۹۴۹:۴۶). البته همه شرکت کنندگان در اقتصاد نهادگرایی جدید یک برنامه تقلیل‌گرا را دنبال نمی‌کنند. در حقیقت تقلیل‌گرایی به صراحت توسط نویسندگانی همچون لنگلويس (۱۹۸۶) و باسو، جونز، شلیخت (۱۹۸۷) نفی شده است. همچنین بسیاری از اقتصاددانان مکتب اطریشی و نئوکلاسیک‌ها در عمل راهبردهای تحقیقاتی‌ای را دنبال کرده‌اند که به طور تلویحی چیزی شبیه به فردگرایی نهادی آغاسی را اتخاذ می‌کنند. در درون سنت اطریشی اثر فردریش فون وایزر (۱۹۶۷) ارزشمندترین اثر است. وایزر هر دو رویکردهای کل‌گرای «اندام وار» و فردگرایی «ساده لوحانه» را قویاً مورد انتقاد قرار داد. اندام وارنگری به خاطر نادیده گرفتن این واقعیت که این افراد هستند که «تنها صاحبان آگاهی و اراده هستند» خطا می‌کند، در حالی که فردگرایی ساده لوحانه به خاطر نادیده گرفتن قدرت نهادها بر روی افراد و به خاطر در نظر گرفتن افراد به عنوان موجوداتی «کاملاً مستقل» دچار خطاست. بنابراین، باید خود را از افراط‌گری‌های تفسیر فردگرا دور نگهداریم، اما تبیین ما هنوز باید بر حسب فرد صورت بگیرد» (وایزر ۱۹۶۷:۱۵۴). تفسیر منگر از سهولت کمتری برخوردار است. نقد او از کل‌گرایی مکتب تاریخی نقد مشهوری است، همین‌طور است تأکید او مبنی بر اینکه نظریه اجتماعی باید از سطح بازیگر فردی آغاز کند (منگر ۹۴-۹۳:۱۸۸۳). اما بحث منگر، به عنوان مثال، از تکامل پول از یک وضعیت طبیعی ماقبل نهادی آغاز نمی‌کند. بلکه، بحث او یک نظام به خوبی جا افتاده مالکیت خصوصی و مبادله پایاپای را اتخاذ می‌کند (۱۹۵۰:۲۶۰). همچنین بحث شده است که منگر در نظریه مصرف خود با «یک فرض درباره سلیقه‌های مصرف‌کنندگان کار می‌کند که شبیه به آن چیزی است که توسط نهادگرایان آمریکایی استفاده می‌شد (اندرز ۱۹۸۴:۸۹۸). علاوه بر این، هایک (۱۹۶۷:۷۰)، به دنبال چشم‌انداز تکاملی‌اش، چنین بحث می‌کند که «بر روی هم نظم اقدامات در یک گروه» چیزی بیش از کلیت قاعده‌مندی‌های مشهود در اقدامات افراد است و نمی‌توان آن را کاملاً به آنها تبدیل کرد.» کل، رابطه مشخصی از اجزا است و این روابط «را نمی‌توان با تعامل اجزا برای کل توضیح داد اما همچنین باید به یک فرایند گزینش تکاملی ارجاع داد» که بر «این نظم به صورت یک کلیت» عمل می‌کند» (۱۹۶۷:۷۱). هایک همچنین بحث می‌کند که روانشناسی افراد را نباید به صورت برونزا نسبت به زمینه فرهنگی و نهادی او در نظر گرفت. دیدگاه هایک این است که «مغز در تعامل مستمر با نهادها توسعه یافته است که نهادها ساختار جامعه را تعیین

می‌کنند» (۱۷:۱۹۷۳) و اینکه «فرهنگ و عقل همراه هم رشد می‌کنند» (۱۵۵:۱۹۷۹) نکته‌ای که می‌توانست به سادگی توسط ویلن یا وزلی میشل در بحث هایشان از اثر نهادهای مالی بر عقلانیت مطرح شود. به علاوه، لنگلويس (۲۳۴، ۲۵۲-۲۴۷:۱۹۸۶) با ارجاع به فردگرایی نهادی آغاسی و به صورت کاملاً صریح هدف تقلیل‌گرا را نفی می‌کند. از نظر لنگلويس، نهادها به سبک دست نامرئی ظهور می‌کنند، اما همزمان وضعیت هر عامل به وسیله انواع نهادهای اجتماعی موجودی که بر رفتار او اثر می‌گذارند تعریف و مقید می‌شود. باسو، جونز، و شلیخت (۱۹۸۷) چنین استدلال می‌کنند که نقدهای فیلد از «اقتصاد نهادگرایی نئوکلاسیک» که در فوق مطرح شد فقط در «شکل افراطی» بکار می‌روند. آنها با فیلد موافقت می‌کنند که «بعضی قواعد باید در هر تحلیل اقتصادی و مدل سازی مفروض گرفته شوند» (۴، ۲:۱۹۸۷)، اما اشاره می‌کنند که آنچه دقیقاً باید برونزا بماند و آنچه برونزا می‌شود بستگی دارد به مسئله مورد مطالعه و «شامل مفروضات اساسی درباره موضوع مورد بحث است تا ذائقه یک سنت عقلی خاص» (۱۹:۱۹۸۷). علی‌رغم این نکته، و نقد آنها از گرایش اقتصاد نهادی جدید در تبیین تحولات در واژه‌های محدود کارایی، آنها معتقدند که اقتصاد نهادگرایی جدید در تلاش برای دورنی کردن نهادها در «مسیر درستی» قرار دارد، به ویژه اینکه هدف «دادن یک توضیح کافی از این فرایند است، به جای اینکه فرض کنیم یک تغییر پارامتری در اشیا هم فرهنگی و هم اقتصادی باشد که اساساً برونزا هستند» (۱۹۸۷). می‌توان افزود که این نکته کاملاً با اثر اولیور ویلیامسون و بسیاری از نویسندگان دیگر در درون اقتصاد نهادگرایی جدید سازگار است. ویلیامسون (۲۲:۱۹۸۵) اشکال سازمانی را درونزا می‌کند، اما عمده نظام محیط پیرامونی را مفروض می‌گیرد. ویلیامسون به انواع روش‌هایی که نهادها بر رفتار اثر می‌گذارند نیز حساس است. این نکته به ویژه در بحث او از مسئله «جوی» که از این واقعیت ناشی می‌شود که افراد می‌خواهند یک «رابطه مبادله رضایتبخش» داشته باشند منعکس می‌شود. جو به طور ضمنی اشاره دارد به اینکه تغییرات در روابط مبادله می‌تواند موجب تشویق یا دلسردی نوع دوستی، اعتماد، و همکاری شود، و اینکه «اثربخشی سازمانی» را «باید گسترده‌تر از آنچه ریاضی مرسوم کارایی حکم می‌کند در نظر گرفت» (۳۹-۳۷:۱۹۷۵). متأسفانه ویلیامسون آراء خود را در باب این ملاحظات بسط نداده است.

- Agassi, Joseph. (1960), Methodological Individualism. *British Journal of Sociology*, 11: 244-270.
- (1975), Institutional Individualism. *British Journal of Sociology*, 26: 144-155.
- Alchian, Armen, Harold Demsetz. (1973) The Property Rights Paradigm. *Journal of Economic History* 33: 16-27.
- Axelrod, Robert, (1984) *The Evolution of Cooperation*. New York. Basic Books.
- Ayers, Clarence E. (1962) *The Theory of Economic Progress*. 2nd Edition. New York. Schocken.
- Basu, Kavshik, Eric Jones, and Erkehart Schlicht. (1987). The Growth and Decay of Custom: The Role of The New Institutional Economics in Economic History. *Explorations in Economic History* 24: 1-21.
- Bates, Robert H. (1995), Social Dilemmas and Rational Individuals: An Assessment of the New Institutionalism. In John Harris, Janet Hunter, and Colin M. Lewis *The New Institutional Economics and Third World Development*, Routledge, pp.27-47.
- Boland, Lawrence, (1979), Knowledge and the Role of Institutions in Economic Theory. *Journal of Economic Issues*, 12: 957-972.
- (1982), *The Foundations of Economic Method*. London: George Unwin & Allen.
- Brunner, Karl, (1987), The perception of Man and the Conception of Society: Two Approaches to Understanding of Society. *Economic Inquiry*. 15: 367-388.
- Brunner, Karl, and William H. Meckling, (1977), The Perception of Man and the Conception of Government. *Journal of Money, Credit and Banking*, 9: 60-85.
- Coase, Ronald H. (1937), On the Nature of the Firm. *Economica* 4: 368-405.
- Cohen, G. A., (1982), Reply to Elster on Marxism, Functionalism and Game Theory. *Theory and Society*, 11: 483-495.
- Commons, John R. (1961). *Institutional Economics: Its Place in Political Economy*. Madison, University of Wisconsin Press.
- (1950), *The Economics of Collective Action*. New York.
- Currie, Gregory, (1984), Individualism and Global Supervenience. *British Journal of Philosophy of Science*, 35:345-358.
- Demsetz, Harold, (1967), Towards a Theory of Property Rights. *American Economic Review*. 57: 347-359.
- Dray, W. H. (1967), Holism and Individualism in History and Social Science. *The Encyclopedia of Philosophy*, vol. 4, pp. 53058. New York: Macmillan Free Press.
- Dugger, William M. (1979), Methodological Differences between Institutional and Neoclassical Economics. *Journal of Economic Issues* 13:899-909.
- Eggertsson, Thrainn, (1990), *Economic Behaviour and Institutions*. Cambridge. Cambridge University Press.

- Elster Jon, (1982), Marxism, Functionalism, and Game Theory. *Theory and Society*. 11: 453-482.
- Enders, A. M. (1984), Institutional Elements in Carl Menger's Theory of Demand: A Comment. *Journal of Economic Issues*, 18:897-903.
- Field, Alexander, (1981), The Problem with Neoclassical Institutional Economics: A Critique with Special Reference to the North/Thomas Model of Pre-1500 Europe. *Exploration in Economic History*, 18: 174-198.
- (1984), Microeconomics, Norms and Rationality. *Economic Development and Cultural Change*. 32: 683-711.
- Gordon, Wendell, (1980), *Institutional Economics*. Austin: University of Texas.
- Granovetter, Mark. (1985), Economic Action and Social Structure: The Problem of Embeddedness. *American Journal of Sociology*, 91: 481-510.
- Gruchy Allen G (1947). *Modern Economic Thought: The American Contribution*. New York, Prentice Hall.
- Harsanyi, John G. (1968), Individualistic and Functionalistic Explanations in the Light of Game Theory: The Example of Social Status. In *Problems in the Philosophy of Science*, ed. I. Lakatos and A. Musgrave, pp. 305-3480 Amsterdam: North Holland.
- Hayek, F. A. (1967). *Studies in Philosophy, Politics, and Economics*. London, Routledge.
- (1973), *Law, Legislation, and Liberty*, vol. 1: Rules and Order. London, Routledge.
- (1979), *Law, Legislation, and Liberty*, vol. 3: Rules and Order. London, Routledge.
- Hill, Lewis E. (1989), Cultural Determinism or Emergent Evolution: An Analysis of the Controversy Between Clarence Ayers and David Miller. *Journal of Economic Issues*. 23: 465-471.
- Hodgson, Geoffrey M. (2004), *The Evolution of Institutional Economics*. Routledge
- (1993), Institutional Economics: Surveying the 'Old' and the 'New'. *Metroeconomica*, 44:1, 1-28.
- (1988), *Economics and Institutions: A manifesto for Modern Institutional Economics*. Philadelphia: University of Pennsylvania Press.
- Kincaid, Harold. (1986), Reduction, Explanation, and Individualism. *Philosophy of Science*. 53: 492-513.
- Koopmans, Tjalling C. (1947), Measurement Without Theory. *Review of Economics and Statistics* 29: 161-172.
- Langlois, Richard N. (1986a) The New Institutional Economics: An Introductory Essay. In *Economics as a Process: Essays in the New Institutional Economics*, ed. R. Langlois, pp. 1-25. Cambridge: Cambridge University Press.
- (1986b). Rationality, Institutions and Explanation. In *Economics as a Process: Essays in the New Institutional Economics*, ed. R. Langlois, pp. 225-255. Cambridge: Cambridge University Press.

- (1989), What Was Wrong with the Old Institutional Economics (What is Still Wrong with the New? Review of Political Economy 1: 270-298.
- Lloyd, Christopher, (1986), Explanation in Social History. Oxford: Basil Blackwell.
- Lukes, Steven, (1968), Methodological Individualism Reconsidered. British Journal of Sociology, 19:119-129.
- Mandelbaum, Maurice, (1973), Social Facts. Reprinted in Modes of Individualism and Collectivism, ed. J. O'Neill, PP. 221-234. London, Heinemann.
- Mayhew, Anne, (1987), Culture: Core Concept under Attack. Journal of Economic Issues 21: 587-603.
- Meckling, William H. (1976), Values and the Choice of the Model of the Individual in the Social Sciences. Schweizerische Zeitschrift Fur Volkswirtschaft und Statistik 112: 545-560.
- Menger, Carl. (1950), Principle of Economics. Glenco, Ill.:Free Press.
- (1985), Investigations into the Methods of the Social Sciences with Special Reference to Economics. New York. New York University Press.
- Mises, Ludwig von, (1949), Human Action: A Treatise on Economics. London: William Hodge.
- Mitchell, Wesley C. (1927), Business Cycles: The Problem and Its Setting. New York: National Bureau of Economic Research.
- (1950), Intelligence and Guidance of Economic Evolution. Reprinted in The Backward Art of Spending Money and Other Essays, PP. 103-136. New York: Augustus M. Kelley.
- Muller, Dennis C. (2003), Public Choice III. Cambridge: Cambridge University Press.
- Nelson, Richard R., and Sidney G. Winter, (1982), An Evolutionary Theory of Economic Change. Cambridge, Mass. Harvard University Press.
- North, Douglass C. (1981), Structure and Change in Economic History. New York: Norton.
- (1984), Three Approaches to the Study of Institutions. In Neoclassical Political Theory, ed. D. Colander, pp. 33-40. Cambridge, Mass: Ballinger. New York: Norton.
- (1986), The New Institutional Economics. Journal of Institutional and Theoretical Economics. 142: 230-237.
- (1990), Institutions, Institutional Change and Economic Performance. Cambridge: Cambridge University Press.
- North, Douglass C., and Robert Thomas (1973), The Rise of the Western World: A New Economic History. Cambridge: Cambridge University Press.
- Nozick, Roberts. 1977. On Austrian Methodology. Synthese 36. 353-392.
- Rutherford, Malcolm (1994), Institutions in Economics: the Old and the New Institutionalism. Cambridge University Press.
- Olson, Mancur (1982), The Rise and Decline of Nations. New Haven, Conn.: Yale University Press.

- Parsons, Talcott, (1968), The Structure of Social Action. New York: Free Press.
- Popper, Karl. (1961), The Poverty of Historicism. London: Routledge.
- Posner, Richard A. (1977), Economic Analysis of Law. 2nd ed. Boston: Little Brown.
- (1987), The Law and Economics Movement. American Economic Review, 77:1-13.
- Ramstad, Yngve. (1986), A Pragmatist's Quest for Holistic Knowledge.
- Roemer, John, E. (1982), Methodological Individualism and Deductive Marxism. Theory and Society, 11: 513-520.
- Rutherford, Malcolm, (1994), Institutions in Economics. Cambridge, Cambridge University Press.
- (1987), Wesley Mitchell: Institutions and Quantitative Methods. Eastern Economic Journal. 13: 63-73.
- Schotter, Andrew, (1983), The Economic Theory of Social Institutions. Cambridge. Cambridge University Press.
- Seckler, David (1966), The Naivete of John R. Commons. Western Economic Journal, 4:261-267.
- Vanberg, Victor, (1988), Rules and Choice in Economics and Sociology. Jahrbuch fur Neue Politische Oeconomie 7: 1-22.
- Veblen, Thorstein. (1964), The Instinct of Workmanship and the State of the Industrial Arts. New York: Augustus M. Kelley.
- Vining, Rutledge. (1949), Methodological Issues in Quantitative Economics. Review of Economics and Statistics 31: 77-86.
- Watkins, J. W. N. (1973), Methodological Individualism: A Reply. Reprinted in Modes of Individualism and Collectivism, ed. J. O'Neill, pp. 179-184. London: Heinemann.
- Wieser, Friedrich von. (1927), Social Economics. New York: Augustus M. Kelley.
- Wilber, Charles K., and Roberts S. Harrison. (1978), The Methodological Basis of Institutional Economics: Pattern Model, Storytelling, and Holism. Journal of Economic Issues 12:61-89.
- Williamson, Oliver E. (1975), Markets and Hierarchies: Analysis and Antitrust Implications. New York: Free Press.
- (1985), The Economic Institutions of Capitalism. New York: Free Press.
- (1987), Transaction Cost Economics: The Comparative Contracting Perspective. Journal of Economic Behavior and Organization, 8: 617-625. New York: Free Press.
- (1990), The Comparison of Alternative Approaches to Economic Organization. Journal of Institutional and Theoretical Economics. 146: 61-71.
- Wrong, Dennis H. (1961), The Oversocialized Conception of Man in Modern Sociology. American Sociological Review 26: 1830193